

ورجاوندْبنیاد

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : وَرجاوَندْبنیاد

چاپ یکم : بخشهای یکم و دوم تابستان ۱۳۲۲ ، بخش سوم ۱۳۲۳

پراکنش اینترنتی : تیر ۱۴۰۱

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : آنچه برای یک زیست آدمیانه دربایست است ـ از جمله آمیغهایی از جهان و تـاریخ ، همبســتگی دین و دانش ، آیین و قانونهای خردمندانه.

شمار ساتها : ۱۸۵ (اصلی) + ۱۵ (دیگرها)

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده. پانوشتها از ماست جز از آنهایی که در اصل کتاب بوده که با «(کسروی)» نشان داده‌ایم.

۲ـ بخش «واژه‌هایی که در این کتاب بکار رفته» از اصل کتابست و ما آن را بهتر گردانیده‌ایم.

۳ـ بخش «کتابها و دفترهای همبسته» را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

کتابیست سراپا آمیغها سراپا راستی

ورجاوندْبنیاد

این کتاب بنیاد پاکدینیست

فهرست

بخش یکم : دربارهٔ «جهان و آدمی»

بخش دوم : دربارهٔ «دین»

بخش سوم : درباره‌ی «زندگانی توده‌ای»

بخش یکم :

دربارە‌ی «جهان و آدمی»



۱

جهان یک دستگاه درچیده و بسامانیست.

اینجهان چیست؟.. این زمین گسترده ، آن آفتاب فروزان ، آن ماه تابان ، آن ستارگان درخشان چیستند؟.. آدمیان در جهان بهر چه‌اند؟..

اینجهان یک دستگاه درچیده و بسامانیست. چنین دستگاهی ناباآهنگ و بیهوده نتواند بود ، و هرآینه خواستی از آن درمیانست. آدمیان در اینجهان بهر زیستنند. آفریدگار آدمیـان را آفریـده و این زمین را زیستگاه آنان گردانیده. این زیستن خود یک خواست ارجمندی می‌باشد.



آدمی هر چیزی را که دید خواهد بداند چیست و بهر چیست. این در نهاد او نهاده شده. پس ناچاریست که درباره‌ی اینجهان بجوید و بیندیشد و پرسشها کند. اینجهان زادگاه اوست ، زیستگاه اوست. این نشدنی است که یکی که بزرگ شده بسال فهم رسیده ، سی یا چهل سال در اینجهان بسر برد و درپی شناختن آن نباشد.

از این گذشته چگونگی زندگانی بسته باین شناختن می‌باشد ، و آدمیان تا جهان را نیک نشناسند ، راه زیستن در آن را نخواهند شناخت.

درباره‌ی جهان به پرسشهای بسیاری توان برخاست : این زمین گسترده ، آن آفتاب فروزان ، آن ماه تابان ، آن ستاره‌های درخشان چیستند؟.. آن دریاها و این خشکیها چگونه پیدا شده‌اند؟.. این کوهها چه‌سان بالا آمده‌اند؟.. شب و روز از چه پدید می‌آید؟. بهار و تابستان و پاییز و زمستان از چه پیدا می‌شوند؟. باران از کجا می‌آید؟.. برف و تگرگ چگونه می‌بارد؟. سد از اینگونه پرسشها توان کرد ، و درخور خشنودیست که دانشها به بیشتر اینها پاسخ می‌دهند. کوششهای دانشمندان اروپا در این باره‌ها بهوده‌های نیکی رسیده. در این زمینه‌ها ما را سخنی نباید بود.

سخنی که ما می‌باید بگوییم آنست که اینجهان یک دستگاه درچیده و بسامانیست. چنین دستگاهی ناباهنگ و بیهوده نتواند بود ، و بیگمان خواستی از آن درمیان می‌باشد.

جهانیست آراسته ، نیازاکها در آن بسیجیده ، می‌گردد و نمی‌آساید ، هیچگاه رخنه نمی‌یابد. ما اگر گردش زمین و ستارگان را بیندیشیم ، اگر در زایش آدمیان و جانوران نگریم ، اگر رویش درختها و گیاهها را بسنجیم ، سراسر از روی سامانیست و هر چیزی جای خود را می‌دارد. دانشها که آنهمه پیش رفته و هر کدام زمینه‌ی بزرگی برای خود باز کرده ، بیش از همه گفتگو از سامان و آراستگی جهان می‌دارند ، و هرچه پیشتر روند بزرگی و آراستگی جهان روشنتر خواهد گردید.

اینها نمونه‌هایی از آراستگی جهانست :

زن و مرد هر یکی بهر کاری آفریده گردیده و به هر کدام آن داده شده که میبایسته ، آیا این از روی بینشی نیست؟!.

زن و مرد بهمدیگر نیازمندند و باید جفت هم زیند ، و شما چون بجویید در هر زمان و هر کجا شمارهی آنان نزدیک هم میباشد. آیا این از روی شمارشی نیست؟!.

کودک در شکم مادر بآنچه نیازمند است در آنجا مییابد ، و چون هنگام بیرون آمدن میرسد خوراکش از پیشتر ، در پستان مادر بسیجیده شده. آیا این از روی دانشی نیست؟!.

گیاهان و درختان میرویند و زمانی میباشند و خشک میگردند ، و جانوران و آدمیان زاییده میشوند و روزگاری میزیند و میمیرند ، ولی چه روینده و چه زینده ، هر یکی تخمهی خود را بازمیگزارد.

تنها در یک کالبد آدمی سدها راز شگفت بکار رفته. شما به هر یکی از اندامهای خود پردازید ، چند رازی در آن پدیدار است.

آن جُستاری که داروین و شاگردانش بنام «نبرد درمیان زندگان» و «نابود شدن ناشایا و بازماندن شایا» بمیان آورده و بسیاری از این نمونههای آراستگی را از آن راه شمردهاند در همه جا راست نیاید.[1] ما چرا نپذیریم که اینجهان از آغاز خود ، از روی دانش و پیشبینی راه انداخته شده و همیشه از روی سامانی میگردد؟!.. چرا از آمیغ گریزان باشیم؟!.

سامان و آراستگی در هر چیز دلیلست که ناباهنگ و بیهوده نبوده. بلکه از روی فهم و آهنگ ، و دانش و پیشبینی میباشد و خواستی از آن درمیانست. دربارهی جهان نیز این را باید پذیرفت. باید

۱ـ مثلاً آهو که پای دویدن میدارد و با آن دَوِش خود را از آسیب گرگ و شیر و پلنگ نگه میدارد و داروین و شاگردانش میگویند نه آنست که همگی آهوها از نخست این دَوِش تند را داشتهاند ، بلکه اینست که یکی درمیان آهوها دارای چُنین دَوِشی افتاده ، و چون این یک شایندگی درو میبوده که بآسانی خود را از آسیب گرگ و پلنگ نگه میداشته از اینرو کمتر آسیب دیده و تخمهی او فزونتر گردیده و کمکم گونههای دیگر که آسیب بسیاری دیدهاند از میان رفتهاند و تنها این یک گونه بازمانده است. این یک مثلیست که برای روشن گردانیدن سخنِ آنها یاد کردیم. این سخن راستست و ما نیز میپذیریم. لیکن در همه جا [راست] نمیآید. (کسروی)

پذیرفت که یک خواستی درمیانست ، یک خواست بزرگ و ارجداری. این چیزیست که ما می‌بینیم و درمی‌یابیم ، اگر آغاز و انجام جهان دانسته نیست ، نباید از اینها نیز چشم پوشیم.

برخی باینجهان ارج نگزارده آن را یک دستگاه بیهوده و نابسامانی شناخته خوار داشته‌اند ، و گاهی نیز زبان بنکوهش و خرده‌گیری باز کرده‌اند. خراباتیان که در سده‌های گذشته از ایران برخاسته‌اند و چامه‌های فراوانی از خود بیادگار گزارده‌اند از اینان می‌بوده‌اند. آنان در بی‌ارج شماردن جهان چندان پیش رفته‌اند که آن را «هیچ و پوچ» یا «هیچ در هیچ» نامیده گفته‌اند : باید دربند هیچ کاری نبود ، و بگذشته و آینده نیندیشید ، و دمی را که درآنیم ارجمند شمرده بخوشی پرداخت ، و اگر خوشی بخود نیست با باده و چنگ و چَغانه آن را پدید آورد. اینست هزارها چامه در ستایش باده سروده‌اند.[1]

صوفیان و دیگران نیز چنین پنداشته‌اند که خدا اینجهان را دشمن می‌دارد و اینست آن را خوار داشته‌اند و همیشه نکوهشهایی سروده‌اند. بسیاری از آنان زندگی را بار سنگینی بدوش خود شمارده یا جهان را زندانی برای خود پنداشته‌اند.

بسیاری از دانشمندان اروپا ، چون زندگی را جز نبرد زندگان ، و جهان را جز نبردگاه آنان نشناخته‌اند ، اینان نیز جهان را خوار داشته بیزاری از آن نموده‌اند. این گفته را از شوپنهاور می‌آورند : «بهترین چاره برای آدمیگری ، خودکشی یا زن ناگرفتنست».[2]

ولی اینها همه بیپاست. آن خراباتیان و صوفیان جز کسان نافهم و هوسبازی نمی‌بودند ، و این دانشمندان بلغزشگاه مادّیگری افتاده‌اند.

۱ـ حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست / باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست /
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچست / هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق /
ای بی‌خبر این طاق مجسم هیچ است / این گنبد نُه رواق ارقم هیچست
خوش باش در این کارگه کون و فساد / وابسته‌ی یک دمیم و آن دم هیچست

۲ـ شوپنهاور همچنین باور دارد : در جهان درد و رنج بیش از خوشی و شادیست و هوده می‌گیرد که بهتر بود زندگی هیچگاه رخ نمی‌داد. این دسته از فیلسوفان که زندگی را خوار می‌شمارند بسیارند. یک دسته از آنها راه دیگری را برگزیده با باروری و بچه زاییدن دشمنی می‌کنند و به این فلسفه‌شان نام «آنتی‌ناتالیزم» داده‌اند.

دوباره می‌گویم : جهان یک دستگاه درچیده و بسامانیست. خدا آن را دشمن نمی‌دارد و نبایستی بدارد. نبرد نیز ناچاری نمی‌باشد.

اما آدمیان در اینجهان بهر زیستنند. بهر آنند که بزیند و جهان را آباد دارند. بهر آنند که از آسایش و خرسندی برخوردار گردند. این زیستن خود یک خواستی ـ یک خواست ارجمندی ـ می‌باشد. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را زیستگاه آنان گردانیده.

کیشها پنداشته‌اند آدمیان در اینجهان بهر آنند که بآنجهان ـ جهانی که پس از مرگ خواهد بود ـ آماده گردند ، و اینجا را «کشتزاری» برای آنجا شمارده‌اند. صوفیان از خوشیهای اینجهان دامن برچیده و سختیها بخود داده این زندگی را جز برای گداختن تن و خواهشهای آن نپنداشته‌اند.

اینها نیز همه بیپاست. جهانی باین شگفتی و آراستگی چرا خود زیستگاهی نباشد؟!. این زندگی چرا خود خواستی شمرده نشود؟!.

۲

جهان بخود پدید نیامده.

آیا جهان بخود پدید آمده بخود می‌گردد؟!. آیا چنـین بـاوری توان داشت؟!.

بیگمـان نتـوان داشـت ، بیگمـان جهـان را پدیدآورنـده و گرداننده‌ای هست.

این سامان و آراستگی نشان روشنی از آفریدگار می‌باشد.

شما اگر زیسـت دو پرسـتوک را بسـنجید ناگزیریـد بخـدا خَستُوان باشید : بآنها که آموخته نر و مـاده بـاهم زینـد؟!.. کـه آموخته بدانسان آشیانه بسازند؟!. که آموخته مـاده چـون تخـم گزاشت بنوبت بروی آن بخوابند؟! که آموخته جوجگان را بدانسان بپرورند؟!. که آموخته چون بزرگ شدند بخود گزارند؟!.

ما نمی‌دانیم جهان کی پدید آمده و چه‌سان پدید آمـده. ایـن می‌دانیم که بخود پدید نیامده. این مـی‌دانیم کـه هسـتی تنهـا اینجهان سَتَرسا نیست.



آیا اینجهان بخود پدید آمده بخود می‌گردد؟!.. آیا چنین باوری توان داشت؟!..

هر کسی با دریافتهای ساده ، از شَدسیدن و سنجیدن اینجهان ، دو چیز را تواند دانست : یکی آنکه این دستگاه بیهوده‌ای نیست و خواستی از آن درمیان می‌باشد. دیگری اینکه بخود پدید نیامده ، و بخود نمی‌گردد. از اینجاست آدمیان همیشه در جستجوی خدا و خواست او بوده‌اند ، و جای دریغ است که همیشه در هر دو زمینه بلغزشهای بسیاری افتاده‌اند.

دربارەی آفریدگار سخنان گوناگون بسیاری گفته‌اند ، ولی خود داستان ساده‌ای می‌باشد. چنین انگارید شما در بیابانی راه می‌پیمایید ، و ناگهان بر سر راه بنیادی می‌بینید : سرایی برای آسودن ، آب پاکیزه ، روشنایی برای شب ، جا برای ستوران ـ آیا نه آنست که سنجید و اندیشید و این دریابید که مرد نیکوکاری آن را پدید آورده و آسایش رهگذران را خواسته؟!.. نه آنست که این را باور کنید و پندار دیگری بخود راه ندهید؟!. نه آنست که چون بازگشتید آن را بدیگران بازگویید و اگر شنونده‌ای گفت : «باشد که بخود پیدا شده ، یا از نخست همچنان می‌بوده» او را نادان شمارید؟!.. نه آنست که تا زنده‌اید از باور خود بازنگردید؟!.

همین داستانست دربارەی آفرینش و آفریدگار : جهانیست آراسته ، نیازاکها در آن بسیجیده ، آفریدگان پیاپی می‌آیند و می‌زیند و می‌روند. آیا نه آنست که باید گفت بخود پدید نیامده و ناباهنگ و بیهوده نمی‌باشد؟!. نه آنست که باید گفت : آفریدگاری آن را پدید آورده ، و همین آمدن و زیستن و رفتن آفریدگان را خواسته؟!. آیا جز این ، باور دیگری توان داشت؟!.

یک دسته از باشندگان اینجهان ماییم که آدمیانیم و بهمەی آفریدگان برتری می‌داریم. ما ناخواهان آمده ناخواهان می‌رویم ، و ناگزیریم بگوییم : رشتەی خواهش در دست آفریدگار است.

سامان و آراستگی که ما در جهان می‌بینیم خود نشان روشنی از آفریدگار می‌باشد. زیرا چنانکه گفتیم این سامان و آراستگی دلیلست که اینجهان از روی دانش و پیش‌بینی پیدایش یافته ، و آن دانش و پیش‌بینی از خود اینجهان نتواند بود. اینجهان نه چیزیست که دانش یا بینشی تواند داشت.

شما اگر زیست یک جفت پرستوک را بسنجید ناگزیر بخدا خَستُوان گردید : بآنها که آموخته نـر و ماده باهم زیند؟!.. که آموخته از راه دور گِل و سنگ‌پاره در نکهای خود بیاورند و آشیانه سازند؟!. که آموخته ماده چون تخم گزاشت بنوبـت روی آن بخوابنـد؟!.. کـه آموختـه چـون جوجـه‌ها درآمدنـد بپروردن آنها پردازند و از راه دور خوراک برای آنها بیاورند و چون آنها بزرگ شدند و پـر درآوردنـد و بی‌نیاز شدند بخودشان واگزارند و بیگانه‌شان شناسند؟!. آیا نه آنست که آفریدگاری پایداری تخمـه‌ی آنها را خواسته و بدینسان راه زندگی بآنها آموخته؟!.. در اینجاست که می‌گوییم : اگر کسی را دیده‌ی بینش باز است روشنتر از هستی خدا چیست؟!..[١]

باشد کسانی باین گفته‌ها ارجی نگزارند و آنها را دلیلهای عامیانـه پندارنـد ، ولـی نـه چنانسـت. راسترین و ساده‌ترین راه همینست و بس. امروز همـه‌ی دانشـها از ایـن راه پـیش مـی‌رود و آنهمـه فیروزیها از این راه بدست می‌آید. «یک چیزی را دیدن و سنجیدن و پی بشُـوند آن بـردن» پایـه‌ی همه‌ی دانشهاست. آیا اسحاق نیوتون قانون نیروی کشش را از کجا شناخت؟. نه آنست که فروافتـادن سیبی را از درخت دیده و شُوند آن را جسته این قانون را یافت؟!.[٢] آیا ستاره‌شناسـان اروپـا سـتاره‌ی نپتون را چگونه پیدا کردند؟!. نه آنست که نابهنگامیهایی در گردش اُرانوس دیدند و ببـودن سـتاره‌ی دیگری در بالاتر از آن پی بردند و از چند هزار فرسنگ راه ، جسته و آن را پیدا کردند؟!..[٣]

۱ـ در این باره کلیپهایی هست که سه تا از آنها را می‌توانید در اینجا ببینید :
https://t.me/pakdini/18652 ، https://t.me/pakdini/18658 و همچنین : https://t.me/pakdini/18661

۱ـ می‌گویند : نیوتن از بیم طاعون از شهر بیرون رفته در باغی می‌زیسته. روزی سیبی را دید که از درخت پایین افتـاد. نیـوتن باندیشه فرورفت : از چیست سیب از آن بالا می‌افتد؟!.. پس از اندیشه‌ی بسیار چنین دریافـت کـه چیزهـا همـه بـاهم کشـش می‌دارند ، و آنچه بزرگتر باشد کششِ او بیشتر و این نیرو در آن زورمندتر باشد و اینست بـر کوچکترهـا چیرگـی نمـوده آن را بسوی خود کشد ، و اینکه سیب از درخت افتاد از بهر آن بود که زمین آن را می‌کشیده. سپس دامنه‌ی اندیشـه را تـا آفتـاب و ماه و دیگر کره‌ها رسانیده یکی از بزرگترین پایه‌های دانشی را بنیاد نهاد. (کسروی)

۲ـ چون ستاره‌ی اُرانوس را پیدا کردند و بحساب گردش او پرداختند نابهنگامی‌هایی در گردش آن دیدند. و اینبـود دانسـتند سـتاره‌ی گردنده‌ی دیگری در بالاتر از آن می‌باشد که کشش آن این نابهنگـامی را پدیـد مـی‌آورد و چـون بـدریافت خـود بـاور می‌داشـتند و گمانهای بیجای دیگری بخود راه نمی‌دادند بجستجو از آن پرداختند و در سال ۱۷۴۶ گم‌کرده‌ی خـود را یافتـه آن را نپتـون نامیدنـد. این یکی از شگفت‌ترین فیروزیهای دانش و خود نمونه‌ای بود که این راه جستجو راسترین و ساده‌ترین راه می‌باشد. (کسروی)

اینها را با دیدن جهان و پی بردن به هستی آفریدگار چه جدایی درمیانست؟!. چرا باید آن را استوار ندارید؟!. از چیست شما اگر باغی در بیابان بینید باور کنید آن را دارنده‌ایست و از دیوارش بالا نروید ، اگر دود انبوهی از سر خانه‌ای بلند یابید باور کنید آتش گرفته و به یاری مردمش شتابید ، اگر در دشتی یا کوهی آوای شیری یا پلنگی شنوید بخود لرزیده از آنجا دور شوید ، اگر کسی را با رنگ افسرده یابید دانید دردمند است و از دردش پرسید[1] ـ در همه‌ی اینها دریافت خود را استوار گرفته بآن ارج گزارید. ولی درباره‌ی جهان دریافت خود را استوار ندارید؟.

از این گذشته چنین انگارید ما از این دلیلهای خود چشم پوشیدیم و این راه را بکنار گزاریدیم ، شما خود برای جستجو از جهان چه راه دیگری پیش می‌گیرید؟!.. آیا دانشمندان مادّی که بدشمنی با دینها خدا را نشناخته‌اند ، همانان در جستجو از گذشته‌ی جهان جز این راهی دنبال کرده‌اند؟!.. لاپلاس یا دیگران که می‌گویند : «خورشید توده‌ی بخاری می‌بوده و در فضا می‌ایستاده و ناگهان بگِرد خود چرخیدن گرفته ...» یا مانندهٔ این گفته‌ها ، آیا باینها از کجا رسیده‌اند؟!. آیا راهی که پیش گرفته‌اند جز این راه ما بوده؟!.[2]

راستش اینست که هر چیزی که درباره‌ی آن سخنان بیپا بسیار گفته شود و گفتگوهای گوناگون بمیان آید ناگزیر دلها از آن بدگمانی پیدا کنند و دریافتها کند گردد. هر چیزی که در پیرامون آن گزافه پدید آید و زورگوییها رخ دهد زمینه از سادگی بیرون رود و فهمها از آن رَمان باشد. درباره‌ی آفریدگار از بس سخنان بیپا فراوان گفته و کشیشان و ملایان و دیگران زورگوییها بسیار کرده‌اند ، ناگزیر دلها از آن رمیده ، دریافتها از آن کند گردیده. از بس کسانی بدلیلهای گنگی ـ از «دُور و تَسَلسُل» و «علت و

---

[1] ـ فیلسوفانی بچنین مثالهایی خرده گرفته می‌گویند اینها «قیاس» و سنجش بوده و دلیلی سست می‌باشد. ولی از مثال سیب و نیوتن و دیدن نابهنگامی در گردش ارانوس و پی بردن به ستاره‌ی گردنده‌ی دیگر (نپتون) می‌توان فهمید که اینها نه تنها دلیلهای سستی نیست ، بلکه خودش در روش دانشی جایگاهی دارد : ««یک چیزی را دیدن و سنجیدن و پی بشُوند آن بردن» بنیاد همه‌ی دانشها است».

[2] ـ امروز انگاره‌ی لاپلاس درباره‌ی پیدایش جهان و ستارگان کنار نهاده شده و دانشمندان نظریه‌ی مه‌بانگ (بیگ بنگ) را بجای آن پیش می‌کشند. ولی آن بنیاد که گفته شد : «یک چیزی را دیدن و سنجیدن و پی به شوند آن بردن» را برای انگاره‌های دیگر خود درباره‌ی پدید آمدن کرات و کهکشانها و دیگر زمینه‌ها همچنان بکار می‌برند.

معلول» و مانند اینها ـ برخاسته‌اند ، داستان از سادگی بیرون رفته و کسانی می‌پندارند راستی را با یک زمینه‌ی تاریک و دشواری روبرو می‌باشند.

ما می‌گوییم : می‌باید همه‌ی آنچه را در این باره کشیشان و ملایان و فیلسوفان یونانی و دیگران گفته‌اند کنار گزاشت و شنیده‌ها را ناشنیده انگاشت و به همان دریافت ساده‌ی خود دلگرمی نمود و آن را استوار داشت.

ما نمی‌دانیم جهان کی پدید آمده و چه‌سان پدید آمده. ما را باینها راهی نیست. دانشها هرچه توانند پیش روند ، ولی ما باید بخاموشی گراییم. لیکن این می‌دانیم که بخود پدید نیامده. این می‌دانیم که جهان هستی تنها این دستگاه سَتَرسای مادّی نیست.

۳

از دانشها مادّیگری برنمی‌خیزد.

این گمراهیست که کسانی از دانشها مادّیگری را هوده می‌گیرند. این هوده از دانشها کی برمی‌خیزد؟!. از دانشها هرچه برآید باید پذیرفت ، ولی چنین چیزی کی برمی‌آید؟!.. دانشها می‌رساند اینجهان دستگاهیست همه چیزش از خودش. ما می‌گوییم : همان دستگاه بخود نبوده. دانشها از آراستگیهای جهان سخن می‌راند. ما می‌گوییم : آن آراستگیها از خود جهان نتواند بود. دانشها از کارگاه گفتگو می‌کنند. ما دارنده‌ی کارگاه را در پشت سر آن می‌بینیم.



از هنگامی که در اروپا دانشها پیش رفت و دربارهٔ گیتی آگاهیهای ارجدار بسیاری پدید آمد ، این روشن گردید که جهان یک دستگاهیست همه چیزش از خودش و کارها در آن همه بهم بسته می‌باشد ، و هیچ کاری درآن بی‌شُوند رخ نتواند داد.

تا آنگاه انبوه مردمان هر کاری را جدا شمردندی. مثلاً ابر و باران و تگرگ و برف و رویش کشت ، هر کدام را جدا دانستندی. از دانشها روشن گردید که همهٔ اینها بهم بسته است : از بخار ابر پدید آید ، از ابر باران یا برف یا تگرگ بارد ، از ریزش باران و تابش آفتاب کشت روییدن گیرد.

پیدایش کودک در شکم مادر که یک کار شگفت و بی‌شُوند پنداشته می‌شد روشن گردید که از بهم آمیختن «سلولهای» نرینه و مادینه پیدایش یابد ، وآنگاه همچون پاره‌ای از تن مادر در شکم او جا گیرد ، و از خوراکهایی که او می‌خورد برخوردار شده تن و اندامهایش درست گردد ، و روز بروز پرورش یافته بزرگ شود تا نوبت بیرون آمدن فرارسد.

رویهم‌رفته دانسته شد که هر چیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید ، و کارها از روی سامانی هر یکی در هنگام خود انجام گیرد. دربارهٔ پیدایش زمین ، و رویش گیاهان و درختان ، و خیزش جانوران و آدمیان آگاهیهای فراوانی بدست آمد.

از این آگاهیها یک گمراهی بزرگی برخاست ، زیرا انبوهی از دانشمندان (اگر نگوییم : همگی ایشان) جهان را جز «مادّه و نمایشهای[1] آن» ندانستند و بیرون از مادّه بچیزی گردن نگزاردند. آنچه این گمراهی را نیرومندتر گردانید این بود که هرچه تا آن روز دربارهٔ خدا و کارهای او ، و در زمینهٔ پیدایش زمین و آدمیان ، و گردش آفتاب و ستارگان ، از کشیشان و دیگران شنیده بودند ، همه افسانه درآمد.

این گمراهی دامنه‌های دراز دیگری پیدا کرد (که سخن خواهیم راند) و یک راهی برایش ، بنام

۱ـ مثلاً چراغ ماده و نوری که از آن می‌تابد یکی از نمایشهای ماده است. همچنین مغز ماده و یاد یکی از نمایشهای مادهٔ مغز می‌باشد.

«فلسفه‌ی مادّی» باز گردید که از بنیادگزاران آن نیچه و باخنر[1] و شوپنهاوِر و دیگر دانشمندان بنام می‌بودند ، و اینان با دینها (یا بهتر گویم : با افسانه‌های بیخردانه و با زورگوییهای کشیشان و دیگران) به نبرد سختی برخاستند و کتابهای فراوان نوشتند.

گفته‌های اینان در جهان سخت هَنایید ، و در همه جا اندیشه‌ها را بتکان آورده ، پندارهای بیپایی را که بنام دین یا خداشناسی در همه جا می‌بود از ریشه برانداخته و یا خود سست گردانید. در جهان کمتر گمراهی باین نیرومندی رسیده بوده.

راستی اینکه با آن پیشرفت دانشها در اروپا و آگاهیهای بسیار ارجداری که درباره‌ی جهان بدست آمده بود این ناگزیری می‌بود که روزی یک سیل خشمی برخیزد و بنیاد کهن مسیحیگری و دیگر دینها را بتکان آورد. این سیل خشم از دلهای نیچه و یاران او سرچشمه گرفته چندان پرزور گردید که نه تنها اروپا سراسر زمین را فراگرفت ، و در همه جا باورهای کهن را از ریشه کنده و یا نااستوار و لرزان گردانیده.

ما می‌گوییم : از دانشها مادّیگری را هوده نتوان گرفت. این هوده از آنها برنمی‌خیزد. از دانشها هرچه برآید باید پذیرفت. چیزی که هست چنین چیزی از آنها برنمی‌آید. دانشها می‌رساند که اینجهان یک دستگاه خودکاریست. می‌گردد و همه چیزش از خودش می‌باشد. ولی توان پرسید : که آن را بگردش انداخته؟!.[2] دانشها همه از آراستگیهای جهان سخن می‌رانند. ولی توان پرسید : که آن آراستگیها را پدید آورده؟!. اینجهان نه چیزیست که اینها از خودش باشد. دوباره می‌گویم : یک بخشی از اینجهان ماییم که آدمیانیم و بدیگر بخشها برتری می‌داریم ، و ما می‌بینیم که ناخواهان آمده‌ایم و ناخواهان می‌رویم ، و دستی در گردش جهان و در آراستیگهای آن نمی‌داریم.

بسیار نیک : «مادّه است و نمایشهای آن و بیرون از مادّه چیزی نیست». پس هزارها راز شگفت

۱ـ Ludwig Büchner (بوشنر)

۲ـ یا در زمینه‌ی انگاره‌ی مه‌بانگ : چه نیرویی آن تَرَکِش (tarakew) را پدید آورده؟!.

از کجاست؟!.. هزارها پیش‌دیدگی و درچیدگی از چیست؟!. آیا این کار مادّه است که کودک بجهان نیامده خوراکش در پستان مادر آماده گردد؟!. کار مادّه است که شماره‌ی زن و مرد در هر زمان و در همه جا یکسان باشد؟!.. اگر دنبال کنیم سد پرسش از اینگونه توان کرد.

کسانی می‌گویند : «اینها همه از خود سپهر است». می‌گویم : شما سپهر چه چیز را می‌گویید؟ اگر این گیتی یا اینجهان را می‌گویید ما که گفتیم اینها از آن نتواند بود ، و اگر چیز دیگری را می‌گویید بزندید و روشن گردانید.

نیچه و باخنر و شوپنهاور و ولتر و اینگونه دانشمندان اروپایی با دروغ جنگیده ولی براست نرسیده‌اند. همیشه با دروغ جنگیدن و براست رسیدن جداست. بارها کسانی از پندارهای بیپا و باورهای کج مردم دل‌آزرده گردند و از آنها بیزاری نموده به نبرد پردازند ، ولی در همانحال راه بآمیغها نتوانند برد و درمیانه سرگردان مانند. بویژه اگر کسانی از دروغها و کجها سخت برآشوبند و خشم پرده بدیده‌های آنان فروهلد که ناچار از دیدن راستها بازمانند.

می‌خواهیم بگوییم : این گروه دانشمندان اروپایی در دشمنی که با زورگوییهای کشیشان و دیگران کرده‌اند رستگار بوده‌اند و نیکی بجهان کرده‌اند. لیکن نپذیرفتن خدا ، و داستان مادّیگری که پیش آورده‌اند جز دنباله‌ی آن سیل خشم نبوده است. روشنتر گویم : آنچه اینان را به ناشناختن خدا برانگیخته ، بیش از همه ، ناسازگاری‌ای می‌بوده که درمیان گفته‌های کشیشان و دیگران با دانشها می‌یافته‌اند و این پرده‌ای در برابر بینش آنان می‌گردیده. هرچه هست در این باره آنان را جز گمراهانی نتوان شناخت. دانشها ما را از خدا بی‌نیاز نمی‌گرداند. دانشها گفتگو از کارگاه می‌کنند و ما دارنده‌ی کارگاه را در پشت سر آن می‌بینیم.

۴

در هر چیزی چون راه نیست باید بازایستاد.

آنچه ما را بخدا راه می‌نماید اینجهانست. اینجهانست که می‌رساند هست ، و یگانه و دانا و تواناست ، و بیش از این نمی‌رساند. از چِبود خدا و از آغاز آفرش کسی را دانشی نیست.

در هر چیزی چون راهی نیست باید بازایستاد ، و بگمان و پندار نپرداخت. پاکدینی تنها آن نیست که بآمیغها پی برند ، این نیز هست که از بیهوده‌پندارها بازایستند. در جهان ، نه هر چیزی را توان دانست.

مردمان بیش از همه باید آیین خدا را شناسند ، آنچه او از مردمان می‌خواهد شناسند ، معنی راست زندگی را شناسند.



آدمیان همیشه در جستجوی خدا بوده‌اند و همیشه در این راه دچار لغزشها شده‌اند. گفتگو از خدا در هر زمانی مایه‌ی گرفتاری بوده.

مردمان دُژآگاه باستان ، جهان را یک دستگاه نشناخته از اینرو خدا را بیش از یکی می‌پنداشته‌اند. آنگاه خدایانی از پندار خود پدید آورده آنها را همچون آدمیان دارای خشم و کینه و رشک و هوس و مهر و مانند اینها می‌شمارده‌اند. همیشه از آنها می‌ترسیده‌اند ، همواره قربانیها می‌گزارده‌اند ، در کارهای بزرگ شور از آنها می‌خواسته‌اند ، و چون در جنگی فیروز درمی‌آمده‌اند از یغما رسدی بهر آنها جدا می‌کرده‌اند ، پیش هر سنگ و چوبی گردن کج کرده آبروی خود را بخاک می‌ریخته‌اند ، فرزندان خود را از زندگی بی‌بهره گردانیده در بتکده‌ها به پرستش می‌گمارده‌اند ، گاهی نیز نادانی را از اندازه گذرانیده پسران یا دختران خود را در زیر پای بتها سر می‌بریده‌اند.

این گرفتاری مردمان باستان بوده. سپس که برانگیختگانی آدمیان را از آن نادانیها رهانیده بآفریدگار راست راه نموده‌اند ، این زمان هم گمراهیهای دیگری آغاز گردیده. کسانی بی‌آنکه راهی باشد از چِبود خدا و از آغاز آفرش بسخن پرداخته‌اند. گمان و پندار را پیشرو گردانیده در بیابان نادانی به هر سو تاخته‌اند.

آن فیلسوفان یونانند که از آغاز آفرش بسخن پرداخته پندارهای شگفتی از خود بافته‌اند : «خدا نتوانستی جهان را خود آفرد ، او خرد یکم را آفریده ، و این خرد دوم را با چرخ یکم آفریده ، و آن خرد سوم را با چرخ دوم پدید آورده ، بدینسان تا ده خرد و نه چرخ پیدایش یافته است.»

آن صوفیانند که خود را به تنگی انداخته ناگزیر شده‌اند خدا را جز «هستی» نشناسند ، و چون هستی یکیست خود را با خدا یکی شمارده گدایان لاتی دم از پیوستن بخدا زده‌اند.

آن باطنیانند[1] که خدا را در کالبد این و آن جا داده راه باز کرده‌اند که هر مرد درمانده و ناتوانی ، بیشرمانه لاف خدایی زند.

---

۱ ـ باطنیان نام دیگر اسماعیلیان است که در ایران و هند و چند کشور دیگر پراکنده‌اند.

آن پیروان کیشهایند که خدا را در آسمان می‌پندارند ، که بروی کرسی نشسته ، و همچون یک پادشاه خودکامه‌ی هوسمندی فرمان می‌راند و جهان را با دست فرشتگان می‌گرداند.

ما می‌گوییم : اینها همه نادانی و همه بافندگیست. آنچه ما را بخدا راه می‌نماید اینجهانست. اینجهانست که می‌رساند هست (زیرا جهان بآن نیازمند است) ، و یگانه است (زیرا جهان سراسر یک دستگاهی بیش نیست) ، دانا و تواناست (زیرا جهان نشان دانایی و توانایی اوست). اینها را می‌رساند و بیش از اینها نمی‌رساند. از چِبود خدا و از آغاز آفرش کسی را دانشی نیست و نتواند بود ، و باید بخاموشی گرایید و دنبال گمان و پندار را نگرفت.

کسانی می‌گویند : چرا راز آفرش را نجوییم؟!.. چرا بگفتگو از خدا نپردازیم؟!.. می‌گویم : در جایی که راه نیست از گمان و پندار و انگار بیش از این بدست نیاید که یک رشته سخنان پست و بیهوده‌ای بیرون ریزند. از این گذشته چون میدان گمان و پندار بیکرانست هر دسته‌ای از شما راه دیگری پوید و ناگزیر پراکندگیها بمیان آید (چنانکه آمده). درباره‌ی گذشته‌ی جهان ، شما از راه دانشها ، تا هر کجا توانید پیش روید. ما نه تنها خرده نخواهیم گرفت ، خشنود و خرسند نیز خواهیم بود. ولی این دور از خرد است که باسب کور پندار نشینید و در تاریکی به هر سو تازید.

گاهی هم کسانی از آغاز خدا می‌پرسند. می‌گویم : شما را با آغاز خدا چه کار است؟!.. چه راهی بآن می‌دارید؟!. چه سودی از آن چشم می‌دارید؟!.

ما در اینجهان می‌باشیم و آن را می‌بینیم و می‌سنجیم و این درمی‌یابیم که دست آفریدگاری درمیانست. ولی از آن آفریدگار چه دیده و چه شناخته‌ایم که بآغازش راه توانیم برد؟!. آنگاه جستجو از خدا بهر روشن بودن راه زندگانیست ، بهر شناخته بودن بایای آدمیانست. جستجو از آغاز او را در این باره چه هَنایشی تواند بود؟!.

اگر خواستتان از آن پرسش اینست که چون آغاز خدا را نمی‌دانیم به هستیش نیز گردن نگزاریم ، این جز نادانی نیست. اگر چیزی را نمی‌دانیم آیا باید از دانسته‌ها نیز چشم پوشیم؟!.

در جهان چیزهای نادانسته فراوانست. اسحاق نیوتون که نیـروی کشـش را پیـدا کـرد و آنهمـه هوده‌ها از آن برداشت ، آیا کسی راز کشش را می‌داند؟!. الکتریسیته کـه آنهمـه هوده‌هـا از آن بـرده می‌شود ، آیا کسی از رازش آگاهست؟!.

در هر چیزی چون راهی نیست باید بازایستاد و بگمان و پندار نپرداخت. پاکدینی تنها آن نیست که بآمیغها پی برند ، این نیز هست که از بیهوده‌پندارها بازایستند. در جهان ، نه هـر چیـزی را تـوان دانست.

مردمان بیش از همه باید آیین خدا را شناسند و در زندگی پیروی از آن کنند ، آنچه را که خـدا از مردمان می‌خواهد شناسند و بکار بندند ، معنی راست زندگی را شناسند و درپی آن باشند. از ایـن شناسشهاست که سودی تواند بود ، از اینهاست که هوده بدست تواند آمد ، از اینهاست کـه رسـتگار توان گردید ، از اینهاست که خدا را خشنود توان گردانید.

۵

آدمی برگزیدهٔ آفریدگانست.

آدمی اگر از جنس جانورانست با آنان نــه یکسانســت. آدمــی برگزیدهٔ آفریدگانست. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را بآنان سپارده. سپارده که بپیرایند و بیارایند و آبادش دارند. سپارده که شهرها برپا کنند ، باغها و کشــتزارها پدیــد آورنــد ، آبهــا روان گردانند ، راهها بسازند ، با بیماریها و بدیها در نبرد باشند. سپارده که جانوران سودمند و بی‌آزار را بپرورند و بدنهاد و زیانمنــد را از میان برند. سپارده که بآسایش و خرسندی در آن زیند و همــواره رو به پیشرفت دارند.

این سرفرازیست که خــدا آدمــی را بــروی زمــین جانشــین گردانیده. سرفرازیست کــه بخشــی از کارهــای خــود را بــآدمی واگزارده.



یکی از گمراهیهای فلسفه است که آدمی را با چهارپایان و دیگر جانوران به یک رشته کشیده از ارج و جایگاه او بسیار می‌کاهند. این لغزش فلسفه از نخست بوده. فیلسوفان مانندگی‌ای را که در میان آدمیان و چهارپایان نمودار است بدیده گرفته ، و گوهر آدمیگری را (که ما بازخواهیم نمود) نشناخته ، بآدمی بیش از این ارج نگزارده‌اند که سردسته‌ی جانورانش دانند.

ولی آدمی اگر از جنس جانورانست با آنان نه یکسانست. آدمی برگزیده‌ی آفریدگانست و یک گوهر ویژه‌ای می‌دارد.

داروین و پیروانش می‌گویند : آدمی از بوزینه برخاسته. می‌گویم : باشد که چنینست. این از جاهاییست که «جهش» رخ داده. از جاهاییست که دست آفریدگار نمایان گردیده.

بگفته‌ی شما دانشمندان ، در پیشرفت آفرش گاهی پیدایشهای نابیوسیده‌ای ـ یا بهتر گویم : جهشهایی ـ رخ داده. مثلاً می‌گویید : آفتاب توده‌ی بخاری می‌بوده و در فضا می‌ایستاده تا ناگهان به گرد خود چرخیدن گرفته. زمین سرتاسر تهی می‌بوده و از گیاه و درخت و یا چیز دیگری در آن نشانی نمی‌بوده تا ناگهان رویاها پیدا شده. تا هزاره‌ها و ده‌هزاره‌ها از زیندگان نشانی نمی‌بوده تا ناگهان زندگی در آن پدید گردیده. اینها و مانند اینها که در گفته‌های دانشمندانست جهشهایی بشمار است. پیدایش آدمیان نیز از آن شمار تواند بود.

آدمی چه از بوزینه برخاسته و چه جداگانه پیدایش یافته ، خود باشنده‌ی جداییست و دارای گوهر ویژه‌ای می‌باشد (دستگاه روان که خواهیم زندید). برخاستن آدمی از میان جانوران ، همچون شکفتن گل از میان بوته‌ها و خارهاست ، همچون پدید آمدن میوه از میان شاخه‌ها و برگهاست. آدمی گل جهانست ، میوه‌ی آفرشست.

خدا آدمیان را آفریده و این زمین را بآنان سپارده. سپارده که بپیرایند و بیارایند و آبادش گردانند. سپارده که شهرها از کوچک و بزرگ بنیاد گزارند ، و باغها و کشتزارها پدید آورند ، آبها روان گردانند ، راهها بسازند ، و با بیماریها و بدیها در نبرد باشند ، سپارده که جانوران سودمند و یا بی‌آزار

را ، از چَرا و پَرا بپرورند و جانوران بدنهاد و زیانمند را ، از گزا و خَزا و دَرا و از هر گونه‌ای که هست از میان بردارند. سپارده که با آسایش و خرسندی زیند ، و نیروهای خدادادی خود را در آبادی و نیکی جهان بکار برند ، و همواره رو به پیشرفت باشند. آن بایایی که آدمیان راست اینهاست. آنچه خدا را خشنود گرداند اینهاست.

در اینجهان که ماییم خدا آدمیان را جهانبان گردانیده. بدانسان که یک باغبان در باغ گیاهان هرزه را از ریشه کند و درختها را پیراید و گلهای زیبا را بپرورد ، آدمیان باید با زمین آن رفتار را کنند. آنچه زیان‌آور و بیجاست نابود گردانند ، و آنچه سودمند و بجاست بنگهداریش کوشند.

جانوران که بروی زمینند زیردستان مایند و در زندگی همبازند. باید بآنها سروری کنیم و تا می‌توانیم مگس و پشه و ساس و موریانه و کژدم و چلپاسه و مار و گرگ و شغال و پلنگ و شیر و هرچه از اینهاست براندازیم و بگوسفند و گاو و اسب و شتر و ماکیان و خروس و کبوتر و پَراهای ترانه‌خوان و قشنگ و هرچه از اینهاست پشتیبانی کنیم.

گوشتخواری آدمیان را دشمن چهارپایان و مرغان سودمند و بی‌آزار گردانیده و آنان را از جایگاه سروری پایین آورده. باید تا می‌توان از گوشتخواری بازایستاد. این نه شایندهٔی آدمیست که دندان بگوشت زیردستان ناتوان فروبرد.

کسانی می‌گویند : جانوران همه آزارایند. کبوتر و سار و گنجشک و آهو و گوزن و بز کوهی نیز آزارهایی دارند ، بویژه اگر فزونتر گردند و از ترس بیرون آیند. می‌گوییم : باید از این اندازه چشم پوشید. باید فراموش نکرد که آنها نیز بهره از جهان می‌دارند.

گروهی از کشتن جانوران زیانمند و آزارا بازمی‌ایستند و آن را یک گستاخی با آفریدگار می‌شناسند. می‌گوییم : اینان باید موی هم از تن نستُرند ، و در بیماری هم بدرمان نکوشند ، و اگر با دزدی یا آدمکشی روبرو گردیدند بنگهداری خود نکوشند.

کسانی نیز می‌کوشند و برای مار و کژدم سودهایی پیدا می‌کنند. می‌گوییم : اگر شما یک سود پیدا

کنید زیانهاشان هزار است. آنگاه مگر تنها مار و کژدم است و چیزهای دیگر نیست؟!.

می‌گویند : پس خدا چرا اینها را آفریده؟!.. می‌گـویم : رازیسـت پوشـیده و از گفتگـو نیـز هـیچ هوده‌ای نخواهد بود. در جهان ، نه هر چیز را توان دانست. ما نمی‌دانیم خدا دزد و ستمگر و آزمنـد و رشکبر و مار و کژدم و گرگ و روباه و مانند اینها را چرا آفریده ، ایـن مـی‌دانیم کـه نبـرد بـا آنهـا و برانداختنشان را بما سپارده.

این مایه‌ی سرفرازیسـت کـه خـدا آدمـی را در روی زمـین جانشـین خـود گردانیـده. مایـه‌ی سرفرازیست که بخشی از کارهای خود را باو سپارده. این خود جایگاه والایی برای آدمیانست.

۶

آدمی نه تنها همین تن و جانست.

آدمی نه تنها همین تن و جانست. درو روان نیز هست که خود چیز جداییست. خدا آدمی را از دو گوهر سرشته : گــوهر جــان و گوهر روان. جان همانست که زنــدگان همگــی می‌دارنــد و بــا آن زنده‌اند و سرچشمه‌ی کناکها و خواهاکهایش خودخواهی می‌باشد. ولی روان را تنها آدمی می‌دارد و سرچشمه‌ی کناکها و خواهاکهای آن دلسوزی و نیکخواهی بدیگران ، و راستی‌پژوهی و دادگریست. ارج آدمی از این گوهر است.



هر آدمی پیش از همه باید خود را شناسد. این زیان بزرگیست که آدمی خود را نشناسد. زیان بزرگیست که خود را با جانوران یکسان داند. آدمی نه تنها همین تن و جانست. درو روان نیز هست که خود چیز جداییست. آنان که آدمی را با جانوران به یک رشته می‌کشند از این داستان ناآگاهند ، و ما برای آنکه زمینه را روشن گردانیده معنی هر یکی از جان و روان را بزندیم بسخن گشاده‌تری نیاز می‌داریم :

در فلسفه‌ی مادّی می‌گویند : سرچشمه‌ی کُناکها و خواهاکهای جانوران و آدمیان خودخواهیست. هر یکی از آنها تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد ، و هر جنبشی که ازو دیده شود از این راهست.

مثلاً فلان گوسفند ، اگر می‌چرد برای آنست که سیر شود و زندگی خود را نگه دارد ، اگر می‌خوابد برای آنست که بیاساید ، بر سر گیاه با بهمان گوسفند شاخ بشاخ می‌اندازد برای آنست که او را دور گرداند و آن گیاه را خود خورد. ماده‌گوسفندی را دنبال می‌کند برای آنست که کام گزارد. هیچ کاری را جز برای خود نمی‌کند.

می‌گویند : آدمی نیز چنینست ، هر کسی تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد.

ما می‌گوییم : گفته‌ی شما درباره‌ی جانوران همه راستست. لیکن ما از آدمیان یک رشته کارهایی بآخشیج آن می‌بینیم. مثلاً شما فلان بیچیز را در زمستان برهنه و چایان می‌بینید و دلتان باو می‌سوزد ، و روپوش خود را درآورده باو می‌پوشانید ، و چون او از چاییدن آسایید خشنود و شادمان می‌گردید ـ آیا این کارها با خودخواهی چه سازد؟!.. اگر خودخواهیست چرا شما از دیدن او دلتان سوخت؟!. چرا خود را بی‌روپوش گزارده باو دادید؟!.. چرا او چون پوشید و از چاییدن آسایید خشنود و شادمان گردیدید؟!. اینها کدامش از روی خودخواهیست؟!. سد از اینگونه مثل توان آورد.

آری در آدمی خودخواهی نیز هست. همان آدمی که در زمستان روپوش از تن درآورده به

برهنەی چاپان می‌دهد چەبسا که بر سر سد ریال سیلی بروی برادرش زند ، چەبسا که در سال گرانی خواروبار انبار کند. ما این رشته کارها را نیز از آدمیان می‌بینیم. پس می‌باید گفت : آدمی همچون جانوران نیست ، و در این جز خودخواهی ، یک نیروی دیگری می‌باشد.

راستش هم آنست که خدا آدمی را از دو گوهر سرشته : گوهر جان ، گوهر روان. جان همانست که جانوران و آدمیان همگی می‌دارند و با آن زنده‌اند و سرچشمەی کناکها و خواهاکهایش خودخواهیست. بگفتەی فلسفەی مادّی تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد. روان را تنها آدمی می‌دارد و سرچشمەی کناکها و خواهاکهایش دلسوزی و نیکخواهی با دیگران ، و آمیغ‌پژوهی و آبادی‌دوستی و دادگریست. اگر کسی را در گزند و یا در گرفتاری دید دلش باو سوزد و اندوه خورد ، بهر هر کس نیکی و آسایش خواهد ، درپی آمیغها باشد و چون دریافت تشنه‌وار پذیرد و به پشتیبانی از آنها پردازد ، از آبادی و سامان و آراستگی خشنود گردد ، ستم را دشمن داشته خواهان داد باشد.

اینها چیزهاییست که ما از کارهای آدمی درمی‌یابیم. شما کارهای او را ، از یکسو با همدیگر و از یکسو با کارهای جانوران ، بسنجید تا چگونگی را دریابید.

شما همیشه دیده‌اید گوسفندی را که سر می‌برند گوسفندان دیگر در نزدیکش آسوده می‌چرند ، اسب درشکه که می‌لغزد و می‌افتد و پایش می‌شکند اسب همراهش پروایی نمی‌کند ، مرغی که به بند افتاده از گرسنگی می‌نالد مرغ دیگری باو نپردازد.

از همەی چَراها و پَراها و دَراها و خَزاها هیچ یکی پروای دیگری ندارد ، و خود باید ندارد. از بریدن سر و یا شکستن پا و یا گرسنگی شکم دیگری این را چه زیانست؟!.

ولی آدمیان آیا توانند که از درد همدیگر ناآگاه بمانند؟!.. آیا نه اینست که چون یکی افتد و پایش شکند دیگری را هم دل بدرد آید؟!.. چون یکی بیمار شود دیگران نیز ناآرام گردند؟!. چون یکی گرسنه باشد همه باو بخشاییده نان برایش برند؟!. آیا اینها با خودخواهی چه سازشی دارد؟!.

چه بسیار مردانی که در سال گرانی گرسنه مانده نان خود را به بینوایان بخشند ، چه فراوان کسانی که در راه آسایش دیگران خود را دچار آسیب سازند. داستانیست که سدها بار رخ داده : فلان مرد آمیغهایی را می‌شنود و تشنه‌وار می‌پذیرد و با همه‌ی توانایی پشتیبانی می‌نماید ، و چه‌بسا جان در راه آن می‌بازد. بهمان جوان ستمگری را می‌شناسد و از ستمهایش آگاه می‌گردد ، و خودداری نتوانسته دل بکشتن او می‌بندد و خود را در آن راه بگزند می‌اندازد.

آن کارهای جانوران و این کارهای آدمیان. پیداست که آدمیان دارای گوهر دیگری می‌باشند ، گوهری که ما آن را «روان» می‌خوانیم.

چیزی که هست آدمی خویها و کارهای جانوران را نیز می‌دارد. این نیز خورد و خوابد و کام گزارد و بخشم و کینه برخیزد و بکشاکش و ستیزه پردازد. روشنتر گویم : این نیز کارهایی از روی خودخواهی دارد.

همیشه دیده‌اید بر سر پول دو تن باهم گلاویز شده‌اند ، بر سر زمین سالها باهم کشاکش می‌کنند ، آزمندانی از زندگی جز پول‌اندوزی نمی‌شناسند ، ستمگرانی بر سر ناتوانان کوفته داشته‌شان از دستشان می‌گیرند ، سدها از اینگونه کارها در برابر چشمهاست.

از اینجاست ما می‌گوییم : آدمی دارای دو گوهر است : یکی گوهر جان که این کارهای خودخواهانه از آن سر می‌زند ، دیگری گوهر روان که آن کارهای دلسوزانه و نیکخواهانه از آن رخ می‌نماید.

اگر شما نیک نگرید همیشه از آدمی کارهای دو گونه سر زند ، و همیشه دودلی ازو هویدا باشد. با یکی در خشم شده مشت بر سرش کوبد و پس از اندکی پشیمان گردیده از در پوزش آید. از بینوایی بر سر راه دستگیری دریغ داشته درگذرد و پس از چند گامی پشیمان شده بازگردد. از یک نادانی ناپاسداری بیند و کینه‌ی او را در دل گیرد و بارها خواهد که بر سرش رفته سزایش دهد ولی چیزی از درون بازش دارد. اینها از کجاست؟!. یک چیزی چگونه برانگیزد و بازدارد؟!.

ارج آدمی و آن برگزیدگی که می‌دارد از این گوهر روانی اوست. آنان که او را با جانوران به یک رشته کشیده‌اند از این گوهر ناآگاه می‌بوده‌اند.[1]

۱ـ این روزها ویدئوهای بسیاری در فضای مجازی یا تلویزیون دیده می‌شود که یاوری یک جانور بدیگری را نشان می‌دهد. مثلاً میمون سترگی به پلنگی که گلوی غزالی را بدندان گرفته رزمیده او را ناچار بگریز می‌گرداند و شُوَند رهایی غزال می‌گردد. یا سگی را نشان می‌دهد که ماهی‌ای که از لگن آب بیرون افتاده بدهان گرفته بدرون آب می‌اندازد و او را از خفگی می‌رهاند. بسیاری از مردم از آنها این هوده را می‌گیرند که در جانوران نیز دلسوزی هست و نه همه‌ی کارهاشان از سر خودخواهیست.

باید دانست که اینگونه هوده‌ها را باید از آزمایشهای دقیقی گرفت و از یک ویدئو بویژه که شرایط رخداد و صحنه را درست نشان نمی‌دهد نمی‌توان به یک قاعده‌ی همگانی رسید.

دانشمندان رفتارهای بسیاری از همدلی ، دلسوزی و از خود گذشتگی در جانورانی که گروهی زیند یافته‌اند. بلکه در شامپانزه‌ها گاهی «پشیمانی و دلجویی» پس از پیکار باهم دیده شده. ولی چون این رفتارها را ـ برخلاف آدمیان که برای خودی و بیگانه هر دو می‌کنند ـ آنها تنها برای همگروه خود می‌کنند ، از اینرو دانشمندان آن رفتارها را به غریزه‌هایی که به پایداری گله‌ی آن جانوران می‌انجامد همبسته می‌دانند.

دانشمندان همچنین در آزمایشهای دقیق خود همدلی و دلسوزی در برخی پستانداران پستتر از میمونها (مثلاً جوندگان) دیده‌اند. با اینهمه داوری دانشمندان درباره‌ی هوده‌ی آن آزمایشها یکسان نبوده میانشان کشاکش هست. بویژه «زیست‌شناسان رفتاری» باور دارند جانوران هیچ یک از حالات روانی ـ ذهنی مانند آدمی را ندارند. همدلی و دلسوزی در آنها نه از روی چنین حالاتی بلکه از «پاسخ» به یک «محرّک» پدیدار می‌گردد. (مثل نیش زدن زنبور عسل هنگام بیمناکی ـ که شُوَند مرگ او می‌گردد ولی دیگر زنبورها را از بیم آگاه کرده به نگهداری کندو یاوری می‌کند).

اینها در حالیست که همه‌ی آدمها از یک پیشامد ناگوار مانند زمین‌لرزه و زیر آوار ماندن همنوعانشان یا مثلاً آتش گرفتن قفس پرندگان و سوختن آنها رفتار یکسان (اندوهناکی و دلسوزی) نشان می‌دهند و این یک قاعده‌ی همگانی بشمارست. رویهم‌رفته دانشمندان بجدایی بزرگی که میان اینگونه رفتارهای آدمی و آنچه از جانوران در این باره دیده می‌شود خستوانند.

همچنین باید پروا داشت : جانوران بیشتر برای «قلمرو» خود و نیز نگهداری از بچه‌هاشان بی‌باکانه می‌جنگند و اینها را از روی غریزه می‌کنند.

همچنین جانوران بویژه خانگیها و دست‌آموزها از آدمیان بتقلید کارهایی یاد گیرند. چنین جانورانی از کمسالی پرورده گردیده و رزم بجانوران ناتوانتر را از پدر و مادر خود نیاموخته‌اند. مثال : سگ و گربه‌ای که به آسودگی در کنار هم می‌زیند.

۷

دروغست آنچه می‌گویند : آدمی نیکی نپذیرد.

آدمی از گوهر جان ، هـوس و آز و رشـک و خشـم و کینـه و خودنمایی و برتریفروشی و چاپلوسی و ستمگری و دیگر خویهای ناستوده را می‌دارد ، و از گوهر روان دارای فهم و اندیشه و خرد و شرم و آزرم و اینگونه چیزهای بسیار ستوده می‌باشد.

آنگاه این دو گوهر چون آخشیج یکدیگرند همیشـه بـاهم در کشاکشند و چون یکی نیرو گیرد آن دیگری از نیرو افتد. اینسـت هر کسی باید به نیرومندی روان و خرد خود کوشد ، و این بیش از همه با دانستن آمیغهای زندگانیست. آن فرهنگی که به هر کسـی بایاست اینست.

دروغ است آنچه می‌گویند : آدمی نیکی نپذیرد.



آدمی از گوهر جان ، هوس و آز و رشک و خشم و کینه و خودنمایی و برتریفروشی و چاپلوسی و ستمگری و دورویی و دروغگویی و پنداربافی و دیگر خویهای ناستوده را میدارد. خویهایی که بیشترش ، بیش یا کم ، در جانوران نیز هست. گذشته از خودخواهی که سرچشمهی کارهای اوست. از گوهر روان نیز فهم و اندیشه و خرد و شرم و آزرم و اینگونه چیزهای بسیار ستوده را میدارد. چیزهایی که ویژهی خود اوست. گذشته از اندوهخواری و نیکخواهی با دیگران ، و آمیغپژوهی و آبادیدوستی و دادگری که سرچشمهی کارهایش میباشد. از اینجاست که در کالبد آدمی بدیها با نیکیها توأم گردیده.

آنگاه این دو گوهر در آدمی ، چون آخشیج یکدیگرند همیشه باهم در کشاکشند ، که چون یکی نیرو گرفت آن دیگری از نیرو افتد. همچون دو کفهی ترازو که چون یکی بالا رفت آن دیگری پایین آید.

کسی چون روانش نیرومند و خردش تواناست ، ناگزیر روان بجان فرمانداری کند و آن را زیردست گرداند ، و از هوسها و خویهای ناستوده جلو گیرد ، و آن کس را به پیروی از آمیغها و دلسوزی و نیکوکاری با مردم وادارد. ولی کسی که روانش ناتوانست ناگزیر جان چیرگی کند و خویهای پست نیرو گیرد و آن کس از آمیغها گریزان و از نیکیها بسیار دور باشد.

اینست راز نیکی یا بدی آدمیان. از اینجاست که هر کسی باید به نیرومندی روان و خرد خود کوشد ، و این بیش از همه با دانستن آمیغهای زندگانیست.

این خود جُستاریست که یک کسی چگونه نیکوکار و ستودهخیم گردد؟!. دیگران ندانستهاند. ولی ما نیک میدانیم که جز در سایهی نیرومند گردیدن روان و خرد نتواند بود ، و نیرومندی روان و خرد نیز بیش از همه با دانستن آمیغهای زندگی باشد. اینست هر کسی ، از زن و مرد ، و پیر و جوان ، باید بآمیغهای زندگی پردازد و معنی راست آدمیگری را شناسد. آن فرهنگی که به هر کسی بایاست اینست. آنچه را که هر کسی باید یاد گیرد آمیغهاست.

در فلسفه‌ی مادّی چون از گوهر روان در آدمی ناآگاه بوده‌اند او را از هر بـاره بـا جـانوران یکـی شمارده‌اند ، از اینرو نیکی‌پذیرش هم نشناخته‌اند. زیرا که جانوران نیکی‌پذیر نمی‌باشند. زیرا که مـونِ هیچ چیزی دیگر نتواند بود. بارها دیده شده که سخن از آدمی و از مون او رانده ، و گواه از جانوران و از مونهای آنها آورده‌اند. مثلاً گفته‌اند : جنگ در نهاد آدمیان نهاده شده و از آن جلو نتوان گرفـت ، و از خروس و قوچ و از جنگجویی آنها گواه آورده‌اند.

ما می‌گوییم : این لغزش دیگری از آن فلسفه است. زیرا چنانکه گفته‌ایم : آدمی را بپای جانوران نتوان برد. آدمی جز از جانورانست. از آنسوی ما مون آدمی را دیگر نمی‌گردانیم. آدمی نیکـی و بـدی هر دو را در نهاد خود می‌دارد.

در این باره اگر باریک‌بینی کنیم باید بگوییم : آدمیان به سه گروهند : گروهی آنان که روانهاشان بسیار ناتوانست و کمتر نیکی پذیرند ، و گروهی آنان کـه روانهاشـان بسـیار تواناسـت و خـود نیـک می‌باشند. این دو گروه اندکند. گروه سوم که انبوه مردمان می‌باشند آنانند که برای نیکی و بدی هـر دو آماده‌اند. بدینسان اگر بحال خود باشند و دُژآگاه مانند ، ناگزیر گوهر جانیشان چیـره درآمـده بـا خویهای ناستوده خواهند زیست و از زندگانی جـز پایگـاه پسـتی را بهـره نخواهنـد داشـت ، و اگـر آموزگاری یافته آمیغهای زندگی را بشناسند هرآینه نیکوکار و ستوده‌خو گردند و در زندگی بـه یـک پایگاه بلندی رسند.

کوتاه‌سخن : آدمی نیکی را از نهاد خود داراست و تنها این می‌باید که تکان داده شود و پرورشی یابد ، و خود دروغست آنچه می‌گویند : آدمی نیکی نپذیرد.

۸

آدمی را نبرد نه شایاست.

در جهان انبوه رنجها از کشاکش و نبرد برمی‌خیزد. این پتیاره‌ی نبرد دشمن بزرگی آدمیان راست. باید کوشید و آن را هرچه کم گردانید.

آدمیان بهر چه می‌نبردند؟!.. بهر چه از دست هم می‌کشند؟!. مگر در روی زمین همگی را جا نیست؟!. مگر بهمگی خوراک و پوشاک نمی‌رسد؟!. چرا بجای آن دست هم نگیرند؟!. چرا با یکدیگر دلسوزی و نیکخواهی ننمایند؟!.

آن سگان و گرگانند که باید با نبرد زیند. آدمیان را نبرد نه شایاست.



یکی از گرفتاریهای آدمیان کشاکش و نبردیست که در زندگی باهم می‌کنند. توده‌ها باهم می‌نبردند ، خانواده‌ها باهم می‌نبردند ، یکه‌ها باهم می‌نبردند. بی‌آنکه بفهمند و دریابند با یکدیگر در جنگند. این از یکسو میوه‌ی آز و خودخواهیست که از گوهر جانی می‌دارند ، و از یکسو هوده‌ی نبودن یک آیینی برای زیست بخردانه است. انبوه رنج زندگانی از این کشاکش برمی‌خیزد.

برای روشنی سخن باید دانست : آدمیان در زندگی دو گونه کوشش می‌دارند : یکی در برابر بسیج نیازاکهای زندگانی (که می‌توان آن را «نبرد با سپهر» نامید) ، و دیگری در برابر یکدیگر و برای پیش افتادن و برتری جستن ، و یا پس نیفتادن و زیردست نگردیدن (که می‌توان این را هم «نبرد آدمیان با یکدیگر» خواند).

این دو رشته کوشش یکی نیستند : ما بآن یکی نیاز می‌داریم و از این یکی بی‌نیازیم ، آن یکی همه سودمند است و هرچه بیشتر بهتر و این یکی زیانمند است و هرچه بیشتر بدتر ، آن یکی مایه‌ی آبادی جهانست و این یکی مایه‌ی ویرانی آن می‌باشد.

در جهان بیشتر گله‌ها و رنجها و دشمنیها از این نبرد آدمیان برمی‌خیزد ، و این جنگها و خونریزیها که پیاپی بمیان آید از آن سرچشمه می‌گیرد.

از آنسوی شما اگر بسنجید امروز آدمیان تنها یک نیمی از ایشانست که در راه بسیجیدن نیازاکهای زندگانی می‌کوشند. یک نیم دیگر (بلکه بیشتر) جز بکشاکش و یا بجلوگیری از آن نمی‌کوشند.

آری تنها یک نیمی از آدمیانست که به کشتن و درویدن و خرمن کوفتن و آرد کردن و نان پختن و چهارپایان پروردن و پشم ریسیدن و پارچه بافتن و رخت دوختن و خانه ساختن و افزارها و کاچالها پدید آوردن و با بیماریها نبرد کردن و خریدن و فروختن و مانند اینها که بهر بسیج نیازاکهاست می‌فهلند. بازمانده یا دزد و راهزن و جیب‌بر و کلاه‌بردار و فالگیر و دعانویس و گدا و ملا و روضه‌خوان و شاعر و رُماننویس و دیهدار و آن دسته از بازاریان و بازرگانانند که کالا را دست

بدست می‌گردانند که همگی اینها با توده در نبردند و نان از دست آنان می‌ربایند ، و یا سپاهی و پاسبان و ژاندارم و داور و نمایندهٔ پارلمان و وزیر و مانندهٔ اینانند که بجلوگیری از کشاکش می‌فهلند. ایتان نیز باآنکه بکارهاشان نیازمندیم از کوشندگان در برابر سپهر (یا بهتر گویم : در راه بسیج نیازاکها) نمی‌باشند.

گذشته از آنکه هر یکی از کارندگان و دروندگان و مانندگانشان که گفتیم در برابر سپهر می‌کوشند با یکدیگر نیز در نبرد می‌باشند ، و هر یکی از آنان ناچار است روزانه چند ساعتی هم در راه این کشاکش تباه گرداند. یک کشاورز باید از یکسو گندم و جو و دیگر چیزها بکارد ، و آنها را بپرورد و برای فروش آماده گرداند ، و از یکسو بیدار و هوشدار باشد که زمینش را از دستش نگیرند ، آبش را بجای دیگری نبرند ، فلان کشاورز دیگر جلو نیفتد و گندم و جو را گرانتر از این نفروشد. همچنیند دیگر کوشندگان در برابر سپهر. می‌باید گفت : یک جنگی بی‌بانگ و هایهو درمیان مردمان پایدار است. جنگی که مایهٔ رنجهای بسیاریست ، جنگی که از پا افتادگان فراوان می‌دارد.

کنون شما بیندیشید که اگر این نبرد از میان برخیزد (و یا هرچه کمتر گردد) رنجها و گزندها در جهان تا چه اندازه کم خواهد گردید و بهرهٔ مردمان از آسایش و خرسندی تا چه اندازه فزونتر خواهد بود. می‌توان گفت : در آن حال مردمان روزانه به دو ساعت کوشش بیشتر نیاز نخواهند داشت ، و از آنسوی جهان نیک آباد گردیده خوراک و پوشاک و آشاماک و گستراک و دیگر نیازاکها و کاچالها بفراوانی بسیار در دست خواهد بود.

هم باید دانست در سالهای اخیر این نبرد هرچه بیشتر گردیده. جنبش دوسد سالهٔ اروپا یکی از هوده‌هایش فزونی این پتیاره شده.

این خود داستانیست که افزارهای نوینی که اروپاییان پدید آورده‌اند هر یکی شُوَند دیگری بآسانی کارهای زندگی می‌باشد. مثلاً اتومبیل راهی را که اسب در دو هفته می‌پیمود در یک روز می‌پیماید ، ماشینهای بافندگی و ریسندگی با یک کارگر کار ده تن را می‌کند و همچنین در

مانندهای اینها. ولی از آنسوی از روزی که این افزارها رو به پیدایش نهاده زندگی روز بروز دشوارتر شده. در همان اروپا انبوهی از مردم بدترین حال را می‌دارند.

چرا چنینست؟.. چرا از افزارهای نوین یا از جنبش دانشها هوده‌ی وارونه بدست می‌آید؟.. این یک چیستانی گردیده ، ولی راستش آنست که چنانکه گفتیم جنبش اروپا ، در حال آنکه این افزارها را بهر آسانی کارهای زندگی پدید آورده است ، پتیاره‌ی نبردِ آدمیان را نیز فزونتر گردانیده.

چرا جنبش دانشها نبرد آدمیان را فزونتر گردانیده؟.. باید این را نیز روشن گردانیم :

چنانکه گفتیم در اروپا چون دانشها پیش رفت لغزش مادّیگری بمیان آمد ، و این لغزش یک گمراهی بزرگی گردیده دنباله‌ها پیدا کرد. دانشمندان که جهان را جز همین دستگاه سترسای مادّی نمی‌شناختند آدمی را نیز جز همین تن و جان سترسا نشماردند ، و سرچشمه‌ی خواهاکها و کناکهای او را (همچون جانوران) خودخواهی دانسته او را ناگزیر از نبرد و کشاکش پنداشتند. بگمان آنان آدمی ناگزیر است که جز درپی سود و خوشی خود نباشد و با دیگران با نبرد و کشاکش زید. از اینجا با یک لغزش ـ یا بهتر گویم : گمراهی ـ دیگری دچار آمده زندگی را جز «نبرد زندگان با یکدیگر» و جهان را جز «نبردگاه آنان» ندانستند ، و در همین زمینه بسخنان بسیاری پرداخته هیاهو بمیان مردمان انداختند : «زندگانی نبرد است» ، «ناتوان خوراک توانا می‌باشد» ، «هر کسی باید درپی خوشیهای خود باشد و پروای کسی و چیزی نکند».

این هیاهو بجهان بسیار گران بسر آمد ، زیرا آز و خودخواهی که از خویهای سرکش گوهر جانیست ، بدینسان انگیزنده و پشتیبان برای خود پیدا کرد و با یک چیرگی و زورآوری بخودنمایی پرداخت. آن گفته‌های دانشمندان ، نفت بآتش آز و خودخواهی ریختن بود. در اندک‌زمانی چه در اروپا و چه در دیگر جاها آزمندان و پول‌اندوزان بکار برخاستند و بکوششهای سختی پرداختند.

از آنسوی ماشینها و کارخانه‌ها افزارهای نیکی برای اینان گردید. زیرا بدستیاری آنها بآسانی توانستند ، در زمانهای کمی پولهای گزافی اندوزند و پستی و بلندی را در زندگانی هرچه بیشتر گردانند.

بدینسان نبرد درمیان مردمان سختتر و زندگانی دشوارتر گردیده. آن افزارهایی که اروپاییان بهر آسانی زندگانی پدید آورده‌اند (از اتومبیل و راه‌آهن و تلگراف و تلفن و رادیو و مانند اینها) ، هم آنها در راه نبرد بکار می‌رود ، مثلاً اتومبیل که امروز در سراسر جهان راه افتاده نه تنها برای آنست که در برابر سپهر بکار رود و راه را نزدیکتر گرداند ، برای این نیز هست که آزمندان و پول‌اندوزان در کشاکشها و همچشمیهای خود بکار برند و از این شهر بآن شهر تازند و سودها جویند. این ماشینهای بافندگی یا ریسندگی یا مانند آن که در همه جا بکار افتاده نه تنها بهر آنست که در بافیدن و ریسیدن از رنج آدمیان بکاهد ، بهر این نیز هست که افزاری در دست سرمایه‌داران باشد که هر کدام بدستیاری چند ماشینی هزاران کارگران را بیکار گزارند و راه زندگی را بروی آنان بسته گردانند.

اینست راز آنکه در سالهای بازپسین نبرد آدمیان فزونتر و دشواری زندگانی بیشتر گردیده. اینست راز آنکه از افزارهای نوین هوده‌ی وارونه گرفته شده و از دانشها بجای سود زیان بدست آمده است.

بماند آنکه دولتهای بزرگ اروپا ، در سایه‌ی پیدایش جنگاچهای نوینی ، هر یکی بآرزوی جهانگیری افتاده‌اند و با همدیگر بجنگهای نابودکننده می‌پردازند و هر چند سالی یک بار کشتارگاهها برپا می‌گردانند که این خود رویه‌ی دیگری از همان نبرد است ، و این نیز در سالهای بازپسین بسختی خود بسیار افزوده.[1]

این حال جهانست که امروز ملیونها مردان و جوانان خون همدیگر را می‌ریزند و دانشها بیش از

۱ـ باید پروا داشت که نویسنده اینها را در زمانی نوشته (۱۹۴۳) که اروپا با راه انداختن دو جنگ جهانی ، خود و کشورهای دیگر جهان را بسختی ویران می‌کردند. ویرانیهای جنگ جهانی دوم یک سود داشت و آن اینکه اروپاییان دانستند که اگر جنگ سومی درگیرد ، ویرانیهای آن دهها برابر ویرانیهای این بوده و جبرانش بسیار دشوار خواهد بود. پندی که آنها گرفتند برای آسایش خودشان بود. باین‌معنی که از دشمنی با یکدیگر دست کشیدند و بآشتی گراییدند. بلکه برای برپا کردن «اتحادیه‌ی اروپا» دهها سال کوشیدند.

افسوسمندانه هوده‌ی آن پند ، دست کشیدن از آز و خودخواهی و همچنین جنگ در سراسر جهان نبود. کارخانه‌های جنگاچ‌سازیشان برچیده نگردید. پژوهشها برای ساخت جنگاچها و بمبهای بیمگین تازه بازنیستاد. دست از چنگ انداختن بدیگر کشورها نکشیدند. بجای آنکه با یکدیگر بجنگ پردازند کوشیدند جنگاچهای تازه‌شان را بکشورهای جهان سوم بفروشند و سودهای هنگفت ببرند. بیگفتگوست که هوده‌ی چنان خواستی ، افروختن آتش جنگ در آن کشورها بود.

گذشته از کشاکشهای خونریزانه‌ی فراوان میان تیره‌ها و مردمان جهان سوم ، دهها جنگ بزرگ پس از جنگ جهانی دوم در جهان براه افتاده که جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق یکی از آنهاست.

همه در راه ویرانی جهان و نابودی جهانیان بکار می‌رود ، و چون این جنگ فرونشیند ناگزیر کشاکش گرسنگان و سیران ، ملیونداران و بیچیزان ، کارگران و کارداران ، خواهد درگرفت. ما فراموش نکرده‌ایم که ده سال پیش گرسنگان در شهرهای اروپا به چه نمایشهایی برمی‌خاستند. فراموش نکرده‌ایم که در هر کشوری در یکسو هزاران و سدهزاران مردم از گرسنگی می‌مردند و یا خود را می‌کشتند و از یکسو خواروبار از نداشتن خریدار بدریا ریخته می‌شد.[1]

کار بجایی رسیده که بسیاری از اروپاییان از دانشها (بلکه بگفته‌ی خودشان از شهریگری) بیزاری نموده آرزو می‌کنند که جهانیان بار دیگر بنادانی و بیابانگری بازگردند.[2]

ما می‌گوییم : اینها همه از پتیاره‌ی نبردیست که درمیان آدمیان افتاده و چاره جز این نیست که بکوشیم و آن را از میان برداریم و یا هرچه بتوانیم کمتر گردانیم.

آدمیان بهر چه می‌نبردند؟!.. بهر چه از دست هم می‌کشند؟!. مگر در روی زمین همگی را جا نیست؟!.. مگر خوراک و پوشاک بهمگی نمی‌رسد؟!.. چرا بجای آن دست هم نگیرند؟!.. چرا دلسوزی و نیکخواهی ننمایند؟!..

می‌گویند : نبرد و کشاکش در نهاد آدمی نهاده شده. می‌گویم : شما آدمی را نشناخته‌اید. آدمی اگر از روی گوهر جانی گاهی به نبرد می‌گراید ، در برابر آنْ گوهر روانی هست که بدلسوزی و نیکخواهی وامی‌دارد. ارج آدمی با این گوهر اوست و بیش از همه باید با این گوهر زید. آن سگان و گرگانند که باید با نبرد زیند. آدمیان را نبرد نه شایاست.

۱ـ اشاره بسالهای بسیار تلخ «بحران بزرگ» در جهان بویژه در اروپا و آمریکاست که از ۱۹۲۹ آغاز و تا جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹) دنباله داشت. در آن سالها هنوز جنگی رخ نداده بدبختی در جهان بیداد می‌کرد. از یک سو در همان اروپا و آمریکا مردم ملیون ملیون از گرسنگی می‌مردند و از سوی دیگر سدهزاران تُن قهوه را بدریا ریختند (در برزیل) و در استرالیا هزاران گوسفند را زنده آتش زدند.

۲ـ تنها در سالهای نزدیک به «بحران بزرگ» نبود که چنان جنبشی دیده شد. بلکه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جنبشی بنام «بازگشت به زمین» در آمریکا کمابیش همان خواستها را دنبال می‌کرد و کسان بیشتری بزندگی در طبیعت و بسیج نیازاکهای خود از زمین رو آوردند. همین اکنون در آغاز سده‌ی بیستویکم ، با جستجو در اینترنت دیده می‌شود که چنان آرزویی نه تنها از میان برنخاسته بلکه گزارشهایی هست که نشان می‌دهد کسانی که شهرها را رها کرده زندگی ساده در طبیعت را برگزیده‌اند رو به فزونی هم دارند.

۹

خرسندی هر کسی جز در خرسندی همگان نتواند بود.

یک توده که در یک جا می‌زیند ، بهر اینست که دست یکدیگر گیرند و در بسیج نیازاکهای زندگانی بهم یاری کنند ، نه بهر آنکه آز و خودخواهی بکار اندازند و با کشاکش زندگی را بهم تلخ گردانند. دوباره می‌گویم : بکشاکش نه نیازی هست و نه خود شایا می‌باشد.

در یک توده هر کسی باید نه تنها پروای خود ، پروای دیگران نیز دارد ، و در هر کاری که می‌کند سود توده را بدیده گیرد. سود خود او نیز در اینست. چه آرمان زندگی خرسندیست ، و خرسندی هر کسی جز در خرسندی همگان نتواند بود.

یک توده مانندهی یک خانواده ، و سرزمینی که در آن می‌زیند مانندهی خانه است. این سرزمین هرچه آبادتر و بارده‌تر بهره‌ی آنان از زندگانی بیشتر. همگی باید یکدل و یکدست بآبادی و باردهی سرزمین خود کوشند ، همگی باید دربند آسایش توده باشند.



یک توده که در یک جا می‌زیند بهر اینست که دست یکدیگر گیرند ، و توانا و نـاتوان در بسـیج نیازاکهای زندگانی بهم یاری کنند ، نه بهر آنست که آز و خودخواهی و دیگر خویهای جانوری را بکار اندازند و با کشاکش زندگی را بهم تلخ گردانند. آدمیان در زندگانی بهمدستی نیازمندند و ایـن بـاهم زیستن بهر همدستیست ، نه بهر کشاکش و از پا انداختن یکدیگر. کشاکش دشـواریهای زنـدگانی را چند برابر می‌افزاید.

آدمیان یک بایای ورجاوندی (از سوی خدا) بگردن می‌دارند. باید روی زمـین را آبـاد گرداننـد ، شهرها برپا کنند ، راهها سازند ، کشتزارها پدید آورنـد ، جـانوران سـودمند را بپرورنـد ، بـا بـدیها و بیماریها نبرد کنند. باید دست بهم داده باینها کوشند ، نه با یکدیگر کشاکش کنند. دوباره می‌گویم : بکشاکش نه نیازی هست و نه خود شایا می‌باشد. کشاکش همانست که در سگها و گربه‌ها می‌بینید و بدانسان رو ترش می‌کنید.

در یک توده هر کس باید نه تنها پروای خود ، پروای دیگران نیز دارد ، و چون یک تـن از تـوده است خود را پاسخده راه افتادن چرخ زندگانی توده‌ای دانسته ، در هر کاری که می‌کند سود تـوده را بدیده گیرد. سود خود او نیز در اینست. چه آرمان زندگانی خرسندیست ، و خرسندی یک کسی جـز در خرسندی همگان نتوان بود.

امروز انبوهی از مردمان اینها را نمی‌دانند و از روزی که سر برآورده‌اند زندگانی توده‌ای را میدانی برای بکار بردن آز و هوس و خودخواهی می‌پندارند و باین سو و آن سـو دویـده پـول می‌انبارنـد ، و داراک می‌اندوزند و بناتوانان چیرگی می‌نمایند ، بی‌آنکه خود را گناهکار شـمارند. اگـر شـما ایـرادی گیرید با یک شگفتی پاسخ دهند : «چه کار کرده‌ایم؟!. می‌کوشیم و زندگانی بسر می‌بریم» ، یا دست بدامن کیشهای خود زده چنین گویند : «ما که از دستور خدا بیـرون نرفتـه‌ایم ، می‌کوشـیم و روزی می‌خوریم» ، یا لغزش فلسفهٔ مادّی را دستاویز گرفته بپاسخ پردازند : «زنـدگی نبـرد اسـت. همـه می‌کوشند ما نیز می‌کوشیم.» اینان بایایی برای خود جز کوشیدن و پول بدست آوردن و با خانوادهٔ

خود خوش زیستن نمی‌دانند ، و از آمیغهای زندگانی بسیار دورند.

شگفتتر آنکه همین کسان چون یک زیانی از کسی می‌یابند بگله و ناله می‌پردازند ، و این درنمی‌یابند که اگر چنینست که هر کسی در زندگانی تنها پروای خود کند و جز درپی سود خود نباشد ، چه جای این گله و ناله است؟!. اگر شما می‌خواهید از دیگران زیان و آسیب نیابید این راهش آنست که چه شما و چه دیگران ، هر کسی در کارهای خود سود توده را بدیده گیرد و آسایش خود را در آسایش دیگران شناسد. اینکه شما جز پروای خود ندارید و دیگران پروای شما را دارند یک آرزوی بسیار بیجاییست.

آن بازرگانی که بازرگانی را جز برای پول درآوردن نمی‌داند و بخود سزا می‌شمارد که کالا را نگه دارد و ببهای بسیار گرانی بفروشد ، چه گله خواهد داشت از آنکه یک پزشکی نیز پزشکی را جز دستاویزی برای داراک اندوختن نشناسد و بر سر بیماران بجای آنکه در اندیشه‌ی بهبود آنان باشد و بدرمانهای هناینده‌تر پردازد ، در اندیشه‌ی سود خود بوده بیماری را هرچه درازتر خواهد؟!. چه گله خواهد داشت از اینکه یک گِلکاری هم پیشه‌ی خود را جز افزاری برای سودجویی نشمارد و چون خانه بهر کسی بنیاد گزارد بجای آنکه باستواریش کوشد سود خود را بدیده گرفته هرچه سستش گرداند؟!. بلکه چه گله خواهد داشت اگر دزدی شبانه بخانه‌اش آید و داراکش برد ، یا راهزنی در شاهراه جلوش را گیرد و لختش گرداند؟!.. اگر زندگی برای بکار انداختن آز و خودخواهیست اینها هیچ یکی ناسزا نتواند بود.

باید این آمیغها را در دلها جاگزین گردانید و مردمان را از گمراهی بیرون آورد. آنچه را که مردمان باید بدانند اینها و مانندهای اینهاست.

یک توده مانند‌ه‌ی یک خانواده است و سرزمینی که در آن می‌زیند مانند‌ه‌ی خانه بلکه ارجمندتر از خانه می‌باشد. زیرا آن توده گذشته از آنکه در این سرزمین می‌زیند و جایگاه ایشانست ، نیازاکهای خود را نیز از این درمی‌آورند و زیستگاه آنان نیز می‌باشد.

اینست این سرزمین هرچه آبادتر و بارده‌تر باشد بهره‌ی مردم از زندگانی بیشتر خواهد بود ، و اینست همگی باید یکدل و یکدست بآبادی و باردهی سرزمین خود کوشند.

این نیز شگفت است که انبوهی از مردمان آمیغها را در یک زمینه‌ی کوچکی درمی‌یابند. ولی در زمینه‌ی بزرگی درنمی‌یابند. مثلاً اگر در یک خانواده باشندگان باهم با کشاکش راه روند : آن یکی خوراکی را که می‌پزد اندی را در آشپزخانه پنهان کند و بهر خود نگاه دارد و این یکی بر سر سفره چیرگی کند ، و رسد فزونتری برای خود برداشته دیگران را گرسنه گزارد ، و آن دیگران هرچه توانستند از کالا و کاچال خانه بدزدند و بفروشند و در بیرون خوراک بخورند ـ از چنین خاندانی همگی رو گردانند و دشنام و نکوهش دریغ نگویند ، و اگر با یکی از آنان روبرو گردیدند زبان به نکوهش باز کرده چنین گویند :

«اینکه راه زیست خاندانی نیست. زیست خاندانی برای آنست که چند تنی دست بهم دهند و نیازمندیهای زندگی را آسانتر بسیجند ، نه برای اینکه هر کسی جز دربند شکم خود نباشد و خوراک از دست هم ربایند. شما با این رفتار چه بهره از خوشیهای زندگانی توانید یافت؟!..»

یا مثلاً اگر چند تنی که همراه می‌باشند و بسفر می‌روند در راه بجای همدستی باهم ، هر کس تنها سود خود جوید ، خوراکی را که رنج می‌برند و می‌پزند در بخشش آن با یکدیگر نبرد کنند و یک رنجی هم در خوردنش برند ـ از چنین همراهانی همگی بیزاری جویند و آنان را جز کسان دُژآگاه و دُژخوی نشمارند ، و زبان بنکوهش باز کرده چنین گویند : «این چه رفتاریست که اینان می‌دارند؟!.. با این رفتار دیگر چرا همراه شده‌اید؟!.. چرا تنها تنها نمی‌روید که باری رنج کشاکش بدیگر رنجها افزوده نگردد؟!.»

این آمیغها را در زمینه‌ی خانواده یا چند تن همراه درمی‌یابند ، ولی در زمینه‌ی توده درنمی‌یابند. در حالی که بنیاد توده بهر آنست که بنیاد خانواده. اینکه ما می‌گوییم : «یک توده مانند‌ه‌ی یک خانواده است» یک سخن شاعرانه نیست ، بلکه یک آمیغیست. بنیاد خانواده و توده هر

دو برای اینست که آدمیان همدست گردند و به یکدیگر یاری کنند و نیازاکهای زندگانی را بآسانی بسیجند. برای اینست که از باهمیدن نیرویی پدید آورند و بدشواریهای زندگانی چیره درآیند. پس هر آنچه دربارهٔ خانواده توان گفت ، دربارهٔ توده نیز راستست.

کشاکش و سودجویی چنانکه در زندگانی خاندانی بد است و آن زندگانی را بهم زند ، و خانه را ویرانه گرداند در زندگانی توده‌ای نیز بد است و آن را بهم زند و کشور را ویرانه گزارد. بلکه در اینجا چون زیان آن بیشتر است و مایهٔ بدبختی ملیونها مردم می‌گردد باید بدترش شماریم.

این بسیار نافهمیست که یک کسی بایای خود را تنها پول درآوردن و با خانوادهٔ خود زیستن شمارد ، و پروای توده و کشور ندارد. این معنی زندگی را ندانستنست. در یک توده هر کسی باید بزندگانی توده‌ای ارج گزارد و خود را پاسخده راه افتادن چرخ آن زندگانی شمارد ، و در هر کاری که می‌کند دربند آسایش توده باشد.

۱۰

باید زندگی بآیین خرد باشد.

گرانمایه‌ترین چیزی که خدا بآدمیان داده خرد است. خرد داور راست و کج و شناسنده‌ی نیک و بد می‌باشد. باید زندگی بآیین خرد باشد. این بسیار زیانست که آدمیان خرد را از کار اندازند و رشته‌ی خود را بدست آز و کینه سپارند. بسیار زیانست که زندگانی شَلپ را بخود تلخ گردانند.



از شگفتیهاست که انبوهی از مردم ـ از گذشتگان و کنونیان ـ خرد را نشناخته‌اند و نمی‌شناسند. از گذشتگان صوفیان و خراباتیان و باطنیان و پیروان کیشها ، چون گفته‌هاشان با خرد راست نمی‌آید از آن بیزاری نموده‌اند.

صوفیان گفته‌اند : «با خرد نتوان بخدا رسید.» خراباتیان بهانه آورده‌اند : «خرد نیز گره از رازهای جهان نمی‌گشاید.» باطنیان و پیروان کیشها برای آنکه مردم را به پیروی از پیشوایان خود وادارند دلیل آورده‌اند : «خردهای ما نارساست.» بسیاری از اینان نیز زبان به نکوهش باز کرده‌اند و خراباتیان و صوفیان شعرهای بسیاری در این زمینه از خود بیادگار گزارده‌اند.[1]

از کنونیان نیز دانشمندان اروپا چون آدمی را تنها همین تن و جان استرسا شناخته سرچشمه‌ی کناکها و خواهاکهای او را جز خودخواهی ندانسته‌اند ، از اینرو به خرد «بمعنی راست آن» پی نبرده از آن ناآگاه مانده‌اند. چنانکه روان را نشناخته‌اند خرد را نیز نشناخته‌اند.

اینان چون سرچشمه‌ی همه‌ی دریافتهای آدمی را مغز او می‌شمارند ، و ساخت مغز در همگی بیکسان نیست ، از اینرو به یک نیرویی که در همگی باشد و بیکسان دریابد باور نداشته‌اند.

بدتر از اینها آنکه کسانی به نیک و بد و یا راست و کج باوری نمی‌دارند و چنین می‌گویند : «در جهان آمیغی نیست ، و نیک و بد و یا راست و کج همه انگاریست. هر کسی آنچه با هوس یا سَهِش خود سازگار می‌یابد و یا سود از آن برمی‌دارد نیک یا راست می‌شمارد ، و آنچه را که نه چنینست بد یا کج می‌پندارد.»

انبوهی از مردمان که مغزهاشان از پندارهای گوناگونِ آخشیجِ هم فرسایییده ، و با خرد داوری میانه‌ی نیک و بد و راست و کج نمی‌توانند ، باین گمراهی دچارند.

۱ـ آزمودم عقل دوراندیش را　　بعد از این دیوانه سازم خویش را /
ما را به منع عقل مترسان و مِی بیار　　کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست /
آنان که بکار عقل درمی‌کوشند　　هیهات که جمله گاو نر می‌دوشند
آن به که لباس ابلهی ، درپوشند　　کامروز به عقل ، تره می‌نفروشند

بدینسان چند گروهی با خرد دشمنی ، و یا از آن ناآگاهی می‌نمایند و بسیاری از آنان جدایی میانه‌ی پندار و انگار و گمان و هوس با خرد و داوری آن نگزارده کشاکشهایی را که فیلسوفان و یا پیروان کیشها یا دیگران درمیان خود می‌دارند ، که بیگمان سرچشمه‌ی آنها پنداربافی و پیروی از گمان و هوسبازی و مانندهٔ اینهاست به رخ ما کشیده چنین می‌گویند : «خردها نیز باهم کشاکش می‌دارند.»

ولی اینها همه لغزش و همه نادانیست. گرانمایه‌ترین چیزی که خدا بآدمیان داده خرد است ، آدمی که برگزیده‌ی آفریدگانست این برگزیدگی جز در سایه‌ی داشتن روان و خرد نیست. این بدترین نادانیست که آدمیان خرد را نشناسند ، بدترین بی‌بهرگیست که خرد را بکار نیندازند و در زندگی راهنمای خود نگیرند.

باید بصوفیان و دیگران گفت : «اگر با خرد نتوان بخدا رسید پس با چه چیز است که توان رسید؟!.. اگر خرد گره از رازهای جهان نمی‌گشاید دیگر چه چیزی تواند گشاید؟!.. اگر خردهای شما نارساست آن چه چیز است که نارسا نیست؟!..» این گفته‌ها بآن می‌ماند که کسی بگوید : «با دیده چیزها را نتوان دید» ، که باید پرسید : «پس با چه چیزی توان دید؟!.»

آفریدگار چنانکه چشم را بهر دیدن و گوش را بهر شنیدن داده ، خرد را هم بهر شناختن سود و زیان و نیک و بد و راست و کج داده است.

آنان که می‌گویند : «در جهان آمیغهایی نیست» ، همین کتاب را بخوانند تا هستی آمیغها را دریابند ، بخوانند تا بداوری خرد بخَستُوند. اینها که نوشته‌ایم همه آمیغهاست و اگر نیست بگویید چه ایرادی توانید داشت؟!.

اما دانشمندان اروپا ، چنانکه گفتیم سرچشمه‌ی لغزشهای ایشان نشناختن گوهر روانست. چون روان را نشناخته‌اند چه شگفتی دارد که خرد را هم نشناسند؟!..

ولی ما چون روان را با دلیلهای استواری نشان داده‌ایم ناچاریست که آن را بپذیرند ، و خرد را که

از بستگان اوست نیز بشناسند. ما این بازنموده‌ایم که روان چون خواهاکهایش جز خواهاکها و کناکهای تن و جان مادّیست ناچار خود نیز جز از تن و جان ، و از مادّه بیرونست. خرد نیز همین حال را می‌دارد. خرد نیز از مادّه بیرونست و بسته‌ی ساخت مغزی نمی‌باشد.

خرد خود جداسر و در داوریها آزاد و بی‌یکسوی می‌باشد. ببینید : شما فلان کار بد را می‌کنید و سود از آن برمی‌دارید ، (مثلاً پول کسی که بدستتان افتاده می‌ازانید و باو نمی‌رسانید) ، باآنکه سود برده‌اید خردتان آن را بد خواهد شمرد و شما را خواهد نکوهید.

این خود دلیلست که در جهان آمیغهایی هست ، دلیلست که خرد آمیغها را تواند شناخت ، و چون این شناسش آزادانه و بی‌یکسویانه می‌باشد همین دلیلست که خرد پیرو خودخواهی نمی‌باشد و از مادّه و قانون آن بیرونست.

اینها بهر نشان دادن خرد است. مردمان که آن را نشناخته از ارجش آگاه نمی‌باشند از آن بهره‌مندی نیز نخواسته رشته‌ی کارها را ، بیش از همه ، بدست آز و هوس و کینه و خودخواهی و مانندە‌ی اینها می‌سپارند و این مایه‌ی بدبختی بهر جهانست. دوباره می‌گوییم : این مایه‌ی بدبختی بهر جهانست.

باید زندگانی بآیین خرد باشد. باید آدمیان خرد را راهنمای خود گردانند و زندگانی را براهنمایی آن پیش برند. اگر در آرزوی آسایش و خرسندیند ، اگر خواهای یک زیست شایای خود می‌باشند راهش اینست و بس.

این بسیار زیانست که آدمیان خرد را از کار اندازند و رشته‌ی خود را بدست هوس و آز و کینه سپارند. بسیار زیانست که زندگانی شلپ را بخود تلخ گردانند.

این بدان می‌ماند که راهروانی که در تاریکی شب و در یک زمین ناهمواری راه می‌پیمایند ، چراغی را که در دست می‌دارند خاموش گردانند و یا رویَش را بپوشند و از آن بهره‌مندی نخواهند ، و در آن تاریکی از گودالی بگودالی درغلتند.

امروز اینهمه گرفتاریها در جهان ، همه هودەی آنست که مردمان به خرد ارج نمی‌گزارند و آن را راهنمای خود نمی‌گردانند ، همه میوەی آنست که یک آیین بخردانه‌ای روان نمی‌باشد. این خود گـام بزرگی (یک جهشی) در راه پیشرفت (بگفتەی اروپاییان : شهریگری) خواهد بود که بخواست خـدا در جهان یک آیین بخردانه‌ای روان گردد.

۱۱

آدمیان همگی از یک ریشه‌اند.

آدمیان همگی از یک ریشه‌اند. این تیره‌ها که درمیانند همگی یکسانند ، و یکی را بدیگری برتری نیست. برتری یک مرد و یا یک توده جز از راه درستی روان و خرد ، و پاکی دین و زندگی نتواند بود.

تیره‌هایی که در دانش و هنر پیش افتاده‌اند ، این یک فیروزی بزرگیست که بهره‌ی آنان گردیده ، لیکن باید بدیگران یاوری کنند ، و از دانش و هنر خود بآنان سود رسانند ، و در پیشرفت آنان را نیز همراه گردانند. این رفتار را بنام آدمیگری کنند ، به پیروی از خرد کنند ، بهر آسایش خودشان و دیگران کنند.

بسیار نادانیست که با دانش و هنر دیگران را زیردست گردانند. بسیار نادانیست که با نیرنگ و فریب تیره‌هایی را از پیشرفت بازدارند. این یک بدنامی بزرگی بآنان خواهد بود.



آدمیان ، چه اروپایی و چه آسیایی و چه دیگر جایی ، همگی از یک ریشه‌اند. همگی از یک پدر و مادر پایین آمده‌اند. این تیره‌هایی که امروز درمیانند ، چه آلمانی و چه انگلیسی و چه روسی و چه ژاپنی و چه ترک و چه ایرانی و چه تازی و چه دیگر تیره‌ها ، از راه نژاد و گوهر ، همگی یکسانند و یکی را بدیگری برتری نیست.

آن برتری که اروپاییان در برابر آسیاییان ، و برخی از آنان در برابر دیگران ، برای خود می‌پندارند از خرد بسیار دور است. مردمان که باینجهان ناخواهان می‌آیند و ناخواهان می‌روند ، و در ساخت تنی و روانی همگی یکسانند ، چه برتری یکی را بدیگری تواند بود؟!.. آنگاه این برتری‌جویی چه سودی تواند داشت؟!.. اگر کسانی در آرزوی برترینند ، برتری یک مردی یا یک تیره‌ای جز از راه درستی روان و خرد و پاکی دین و زندگی نتواند بود.

توده‌هایی که از اروپاییان و آمریکاییان در دانش و هنر پیش افتاده‌اند ، این یک فیروزی بزرگیست که بهره‌ی آنان گردیده. ولی اگر می‌خواهند از این فیروزی هوده‌ای را که شاینده است بدست آورند ، و از نیکنامی و سرفرازی بهره‌مند گردند ، باید بدیگر تیره‌های پس‌افتاده یاوری کنند ، و از دانشها و هنرهای خود بآنان سودی رسانند ، و در راه پیشرفتْ آنان را نیز همراه گردانند.

این رفتار را بنام آدمیگری کنند ، به پیروی از خرد کنند ، بهر آسایش خودشان و دیگران کنند.

بسیار نادانیست که با دانش و هنر دیگران را زیردست گردانند. بسیار نادانیست که با نیرنگ و فریب تیره‌هایی را از پیشرفت بازدارند.

این جنبش دانشها در اروپا در سده‌های بازپسین و هوده‌هایی که از آن بدست آمده یک داستان بسیار ارجداریست. آدمیان از روزی که بروی زمین پیدایش یافته‌اند و همیشه رو بسوی پیش داشته‌اند هیچگاه چنین گامهای بزرگی برنداشته بوده‌اند. باشد که خود اروپاییان معنی این جنبش و پیشرفت را چنانکه می‌باشد ندانند ، و ارجش را چندان که می‌شاید نشناسند. دوباره می‌نویسم : یک فیروزی بزرگیست که بهره‌ی اروپا گردیده. ولی اروپاییان راه بهره‌مندی از آن را

نمی‌شناسند ، و هوده‌ای که از آن می‌گیرند یا آنست که افزارهای جنگی گوناگون فراوان سازند و در روی زمین و در هوا و در دریا و زیر دریا با یکدیگر بجنگند ، و یا اینکه توده‌های پس‌افتاده‌ی شرقی را که افزارهای جنگی امروز را دارا نیستند زیردست گردانند. اینست هوده‌هایی که از آن جنبش بیمانند دانشها برمی‌دارند.

بلکه برخی از آنان به یک کار ننگ‌آلود دیگری می‌پردازند ، و آن اینکه می‌کوشند که توده‌های شرقی را فریفته در آلودگیها و نادانیهایی که از سده‌های پیش داشته‌اند نگه دارند ، و راه بیرون آمدن از آن نادانیها را برویشان می‌بندند. در هر کجا با دست شرقشناسان ، یا با دست بی‌آزرمانی که از خود آنجا برمی‌گزینند و پیش می‌کشند ، کیشهای گوناگون کهن را که پر از پندارهای بیپا و آموزاکهای سراپا زیانست استوارتر می‌گردانند ، و بجای آنکه دانشها و هنرهای خود را در شرق نیز روان گردانند شرقیان را بخواندن فلسفه و سرودن شعر و مانند اینها برمی‌انگیزند. بدینسان آنان را پست و درمانده گردانیده در زیردست خود نگه می‌دارند. اینست رفتاری که در چنین روزگاری می‌کنند.

اینها درخور پرده‌کشی نیست.[۱] این یک ننگیست که در تاریخ جهان خواهد ماند. اگر پیشرفت دانشها ساتهای درخشانی در تاریخ اروپا باز کرده است اینها ساتهای سیاهی در آن پدید خواهد آورد. افسوس که آدمی در راه خودخواهی تا باینجا فرود آید.

۱ـ برای آگاهی بیشتر دربارهٔ شرقشناسان و کارهاشان نگاه کنید بکتاب «اکنون و آینده ما راست».

۱۲

جنگ را باید با بدیها کرد.

این جنگها که در جهانست جز میوهٔ آز و کینه‌توزی نیست ، جز از خیمهای پست جانوری برنمی‌خیزد. این توده‌ها بهر چه می‌جنگند؟!.. بهر چه پیروی از خرد نمی‌کنند؟!.. آیا چه جدایی میانهٔ یکه‌ها و توده‌هاست؟!..

آیا بیابانیگری نیست که بی‌هیچ شُوَندی خون ملیونها جوانان را می‌ریزند؟!.. سیاهکاری نیست که بر سر شهرها بمب می‌بارانند؟!.. در راه کدام خواست بزرگی اینهمه آسیبها را می‌رسانند؟!..

این مردانی که جهان را با آزمندی و خونریزی راه می‌برند ارجمند نتوان داشت.

جنگ را باید با بدیها کرد ، با ستمگریها و مرزناشناسیها کرد.



این جنگها که در جهانست و در هر چند سالی یک بار تازه می‌گردد جز میوه‌ی آز و کینه‌توزی نیست ، جز از خیمهای زشت برنمی‌خیزد و جز همسنگ پیکارهای پلنگان و گرگان نمی‌باشد. این توده‌ها بهر چه می‌جنگند؟!.. اگر درباره‌ی مرز یا درباره‌ی دیگری دوسخنی می‌دارند چرا آن را با داوری بپایان نمی‌رسانند؟!.. چرا پیروی از خرد نمی‌کنند ، آیا چه جدایی میانه‌ی یکه‌ها و توده‌هاست؟!.. بهر چیست که یکه‌ها باید دوسخنیهای خود را با داوری بپایان رسانند ، ولی توده‌ها بزورآزمایی برخیزند و دست به توپ و تفنگ یازند؟!..

راستش آنست که دولتهای بزرگ اروپا که در سایه‌ی ساختن جنگاچهای نوین بسیار ، خود را نیرومند دیده‌اند هر یکی بآرزوی فرمانروایی بجهان افتاده می‌خواهد یگانه‌دولت بزرگی باشد که کشورهای پس‌افتاده‌ی شرقی را زیردست گیرد و بکشورهای کوچک اروپایی چیرگی نماید ، و چون چند دولتست که این آرزو را می‌دارند از اینرو درمیانه کشاکش پیدا می‌شود و کار بجنگ می‌انجامد.

از آنسوی در هر یکی از این کشورها دسته‌هایی از جنگ بهره می‌برند : یک دسته کارخانه‌دارانند که از راه فروش جنگاچها و دیگر نیازاکها سود گزاف می‌برند ، یک دسته سیاستگرانند که در این کشاکش شناخته و بنام می‌گردند ، یک دسته سرکردگانند که در هنگام جنگ بپایگاههای بالاتری می‌روند ، یک دسته جوانان هوسمندند که از پیدایش جنگ میدان بخودنماییها و برتری‌فروشیها پیدا می‌کنند. اینست جنگ پیاپی پیش می‌آید و در هر بار آسیبهای بزرگی بجهان می‌رسد.

هرچه هست : این جنگها نه بآنها نیازی هست و نه جهان سودی از آنها می‌برد. کاریست سراپا زیان و خود میوه‌ی خیمهای پست جانوری.

آیا بیابانیگری نیست که در هر جنگی از این سو و آن سو خون ملیونها جوانان را بخاک ریخته داغ بدلهای مادرانشان می‌گزارند؟!.. آیا سیاهکاری نیست که بر سر شهرها بمب می‌بارانند و زنان و بچگان بیگناه را با بدترین مرگی نابود می‌گردانند؟!.. آیا در راه کدام خواست این آسیبها را بجهان می‌رسانند؟!.. چه هوده‌ای از این سیاهکاریها چشم می‌دارند؟!..

این مردانی که جهان را بآزمندی و خونریزی راه می‌برند ارجمند نتوان شمارید. اینان با رفتار خود جهان آدمیگری را از ارج انداخته‌اند. اینان آدمیان را هرچه پستتر گردانیده‌اند.

اینان خود را سررشته‌داران جهان می‌شناسند و چنین وامی‌نمایند که جهان را جز بدینسان راه نتوان برد و ما نیک می‌دانیم که چون این گفته‌های ما را شنوند خواهند گفت : «اینها آرزوهای خامیست. اینها پیش نرود. آدمیان از نخست چنین بوده‌اند و هستند.» یا خواهند گفت : «شما بگویید مردمان که گوش نخواهند داد. زندگانی نبرد است.»

چون می‌خواهند دست از آزها و هوسهای خود برندارند چنین بهانه خواهند آورد. اینان از آن کسانید که برای سیاهکاریهای خود فلسفه ازبر کرده‌اند. اینان نمی‌خواهند خرسندی و آسایش جهان را بدیده گیرند. نمی‌خواهند پیروی از خرد کنند. نمی‌خواهند خشنودی خدا را جویند. اینان می‌خواهند با هوسبازیهای خود همیشه جهانیان را گرفتار دارند. می‌خواهند پیاپی جهان را بآتش و خون کشند. می‌خواهند در راه هوسهای خود ملیونها جوانان را چون غنچه‌های ناشکفته بروی زمین ریزند.

اینان آنانند که پیمان می‌بندند برای آنکه هر زمان خواستند بشکنند. آنانند که دروغ می‌گویند و دغل می‌کنند و اینها را بد نمی‌دانند. آنانند که چون به یک تودهٔ ناتوانی می‌رسند نه نام خدا ، و نه آدمیگری ، و نه پیمان ، و نه زینهار ؛ هیچ یک جلو زورگوییشان را نمی‌گیرد. ولی چون از یک تودهٔ تواناتری زور و فشار می‌بینند بیشرمانه بفریاد می‌پردازند و ستمدیدگی می‌نمایند.

اینان اندیشه‌های ما را خام پنداشته می‌خندند ، و ناآگاهند که خامی اندیشه‌های آنها بهمگی آشکار گردیده ، ناآگاهند که روزگار بکارهای آنان چه زهرخندهایی می‌زند.

می‌گویند : «اینها پیش نرود.» می‌گویم : چرا نرود؟!.. دلیلش چیست؟!. شما هر یکی در نوبت خود هوسبازی را بکنار گزارید و هرآینه پیش خواهد رفت.

می‌گویند : «آدمیان از نخست چنین بوده‌اند و هستند.» می‌گویم نه هرچه نبوده نباید بود.

بسیار چیزهاست که نخست نمی‌بوده و سپس آغاز شده و پیش رفته ، بسیار چیزهاست کـه تـاکنون نیست و از این پس باید بود. در جهان یک روزی بوده که داوری درمیان نمی‌بـوده ، و یکـی چـون از کسی زور می‌دیده و یا ستمی می‌کشیده می‌بایسته این نیز بزورآزمایی برخیـزد و خـود داد خواهـد. لیکن سپس کسانی به پیروی از خرد ، دادگاه و داوری پدید آورده‌اند و اکنـون اگـر کسـی خـود داد خواهد و بزورآزمایی برخیزد همگی او را دُژآگاه و بیابانی خوانند.

می‌گویند : «زندگانی نبرد است.» می‌گویم : چه خوش بهانه‌ای بدستتان افتاده. لیکن بدانید این سخن بیپاست و ما بیپایی آن را نیک دانسته‌ایم. آری توان زنـدگی را بـا نبـرد بسـر بـرد. ولـی یـک زندگانی جانوری باشد. آن باشد که امروز هست و شهرها ویرانه می‌گردد و ملیونها مردان قربـانی آز و هوس چند تنی می‌شوند. اگر خواستتان اینست که زندگانی جز با نبرد نتواند بود بسیار دوریـد و مـا پاسخ چنین پنداری را بارها داده‌ایم.

جنگ را باید با بدیها کرد ، با ستمگریها و مرزناشناسیها کرد.

مردمان بجای آنکه بخیره باهم جنگند باید دست بهم دهند و نیروی خود را یکی گرداننـد و بـا دشمن همگانی خود که بدیهاست بجنگند. باید بکوشند و جهان را از هر گونه بدیها ـ از جانوران گزا و آزارا و از بیماریها ، و از دغلها و نیرنگها ـ بپیرایند. خواستشان این باشـد و در ایـن راه بکوشـند و تـا توانند پیش روند.

بجای آنکه باین کشور و آن کشور بتازند و بیهوده این جنگاچها را بکار برند و خونها ریزند ، هـر توده‌ای در جای خود نشینند و بآبادی و نیکی جهان کوشند. و اگر توده‌ای را دیدند که سر ستمگری می‌دارند و یا مرز دیگران را نشناخته درمی‌گذرند دست بهم داده آنان را در جای خود نشـانند و ایـن جنگاچها را در آن راه بسر برند.

۱۳

جدایی میانه‌ی توده‌ها بیش از جدایی میانه‌ی خانواده‌ها نیست.

توده‌هایی که در جهانند و از هم جدا می‌زیند اینها را شُوندهایی پدید آورده. این جدایی زیان ندارد. هر توده‌ای در کشور خود آزاد زیند ، ولی این مایه‌ی همچشمی و برتری‌جویی نسزد بود. جدایی میانه‌ی توده‌ها بیش از جدایی میانه‌ی خانواده‌ها نیست. توده‌ها توانند باهم چنان زیند که خانواده‌ها می‌زیند.

این بسیار شایاست که درمیان توده‌ها نیز دادگاه و داوری باشد و برای جلو گرفتن از ستمگران و مرزناشناسان نیرویی بسیجیده گردد. بسیار شایاست که برای سُکالش و گفتگو درباره‌ی جهان و کارهایش انجمن بزرگی برپا گردد. اینها گامهای بزرگی در راه پیشرفت و بهتری خواهد بود. ولی زینهار اینها افزارهایی در دست توده‌های آزمند نباشد. زینهار نیرنگ و دغل بآنها راه نیابد.



توده‌هایی ، از بزرگ و کوچک ، که امروز در جهانند و هر یکی کشوری را بهر خود برگزیده از هم جدا می‌زیند ، اینها را شُوَندهایی از همزبانی و همنژادی و پیشامدهای تاریخی و مانند اینها پدید آورده. این جدایی زیان ندارد. نمی‌گوییم نیکست. می‌گوییم زیان ندارد. هر توده‌ای می‌توانند در کشور خود جداسر و آزاد زیند و بآبادی آن سرزمین کوشند. ولی این جدایی و جداسری مایه‌ی همچشمی و برتری‌جویی با دیگر توده‌ها نسزد بود. این همچشمیها و برتری‌جوییها که امروز درمیان توده‌هاست نه از نیکیهای آنهاست.[1]

این درخور نکوهش نیست که هر توده‌ای بکشور خود دلبستگی دارند و بآبادی آن کوشند. آن درخور نکوهش است که هر توده‌ای بی‌هیچ شُوَندی بدیگران برتری جویند و برشک و همچشمی برخیزند. اگر مردمی در آرزوی برترینند باید بکوشند و بجهان نیکتر و سودمندتر باشند. برتری جز از این راه نتواند بود.

«میهن‌پرستی» که نامش بزبانها افتاده معنای راست آن جز پرستیدن بمیهن نیست. بدیگران برتری نمودن و بآنان دشمنی نشان دادن از میهن‌پرستی بسیار دور است.[2]

جدایی میان توده‌ها بیش از جدایی میانه‌ی خانواده‌ها نیست. توده‌ها توانند باهم چنان زیند که خانواده‌ها می‌زیند. بدانسان که هر خانواده‌ای در درون خاندان خود جداسر ، و در کارهای خاندانی آزادند ، و در بیرون نیز با دیگر خانواده‌ها همبستگی می‌دارند و یک آیین و سامانی درمیانه می‌باشد ، باید توده‌ها نیز چنین باشند و با همدیگر چنین زیند. اگر آرزوی آسایش و خرسندی می‌دارند راه اینست.

۱ـ برتری‌جویی و همچشمی توأم با کینه‌ورزی درمیان کشورهای هر قاره‌ای همچنان هست و اینْ زمینه‌ای برای دشمنیها فراهم می‌گرداند. همان جنگهای بنام اروپاییان پیش و پس از ناپلئون از همین برتری‌فروشیها و کینه‌ورزیها درمیان کشورهای اروپایی سرچشمه می‌گرفت. زیرا در آن زمان در اروپا ملیت‌پرستی (ناسیونالیسم) جای میهن‌پرستی (پاتریوتیزم) را گرفته بود. خشنودانه از پندهای دو جنگ ویرانگر جهانی در اروپا یکی این بود که بدیها و زیانهای ملیت‌پرستی را هویدا کرد. جای خشنودی است که امروز اروپاییان از ملیت‌پرستی دوری می‌کنند و همبستگیهای بسیار بهتری میانشان برپاست.

۲ـ خود واژه‌ی پرستیدن بمعنی «خدمت کردن» است. پرستار از همین ریشه می‌باشد.

چون درمیانه‌ی توده‌ها نیز دوسخنی و کشاکش تواند بود این بسیار شایاست که درمیان آنها نیز دادگاه و داوری باشد و دوسخنی یا کشاکش که پدید می‌آید آن را بدادگاه بازنمایند و داوری خواهند ، و برای روانانیدن گزیر دادگاه و جلوگیری از ستمگران و مرزناشناسان نیرویی از همه‌ی توده‌های نیکخواه جهان بسیجیده گردد. در سالهای گذشته گاهی در اروپا چنین دادگاهی برپا کرده‌اند. ولی چون نیرویی برای روانانیدن گزیر دادگاه درمیان نبوده ، و از آنسوی دادگاه افزاری در دست دولتهای بزرگ می‌بوده هوده‌ای بدست نیامده است.

نیز بسیار شایاست که از هر توده‌ای نمایندگانی برگزینند ، و در یکی از کشورها (و یا هر زمان در یکی از آنها) انجمن بزرگی برپا گردانند و بسکالش و گفتگو درباره‌ی آبادی جهان ، و آسایش جهانیان ، و جلوگیری از ستمگران و مرزناشناسان ، و دستگیری بتوده‌های پس‌افتاده و ناتوان و پیشرفت دادن بدانشها ، و افزودن بتکان خردها و نیرومندی روانها ، و استواری بنیاد پاکدینی پردازند و به هر گزیری که رسیدند دست بهم داده بروانانند.

در سالهای گذشته در اروپا مانندهی چنین انجمنی را در سویس برپا کردند. ولی چون پاکدلانه نمی‌بود ، وآنگاه راه بخردانه‌ای برای روانانیدن گزیرهایش نمی‌داشت هوده بدست نیامد.

آن دادگاه و این انجمن گامهای بزرگی در راه پیشرفت و بهتری (یا بگفته‌ی اروپاییان : شهریگری) خواهد بود. ولی زینهار اینها افزارهایی در دست توده‌های آزمند نباشد. زینهار نیرنگ و دغل بآنها راه نیابد. اگر براستی درپی هوده‌اند هرآینه باید پاکدلانه باشد.

۱۴

هر کاری را باید از راهش و با افزارش کرد.

جهان از روی یک آیینی می‌گردد ، آیینی که هیچگاه دیگر نگردد. بیرون از آیین جهان چیزی نتواند بود.

هر کاری را باید از راهش و با افزارش کرد. آنان که بکارهای بیراهی برمی‌خیزند با خدا می‌جنگند. مردمی که در اندیشه‌ی زندگی نبوده چشم براه پیشامدها می‌دوزند جز بدبختی بهره نخواهند یافت.

خدا آدمیان را آفریده و در کارهاشان آزاد گزارده. دروغست آنچه می‌گویند : بودنیها بوده. دروغست آنچه می‌گویند : بدبختی یا نیکبختی هر کسی بسرش نوشته شده.

هر کسی به هر کاری کوشد هوده خواهد برداشت. ولی کوشش از راهش و با افزارش باید بود.



جهان از روی یک آیینی می‌گردد : زمین می‌چرخد ، شبها و روزها می‌گذرند ، سالها بسر می‌آیند ، بهار و تابستان و پاییز و زمستان پی هم آمده می‌روند ، گیاهها و درختها می‌رویند و زمانی می‌چَمَند و می‌خشکند ، جانوران و آدمیان زاییده می‌شوند و روزگاری می‌زیند و می‌میرند. بدینسان جهان از روی یک آیین و سامانی می‌گردد ، آیین و سامانی که هیچگاه دیگر نگردد.

بیرون از آیین جهان چیزی نتواند بود. نتواند بود که کسی هزار سال زنده ماند ، نتواند بود که مرده‌ای بجهان بازآید ، نتواند بود که از سنگ شتر درآید ، نتواند بود که آفتاب برگردد. هرچه از اینگونه گفته شود باور نکردنیست.

هر کاری را باید از راهش و با افزارش کرد. کشاورزی که می‌خواهد گندم دارد باید تخم کارد. مردی که می‌خواهد با خوشی و آسایش زید باید بکاری یا پیشه‌ای پردازد. بیماری که می‌خواهد بهبود یابد باید بدرمان پردازد. توده‌ای که می‌خواهند سرفراز باشند باید به نیکی خود کوشند. اینکه در کیشها می‌نمایند که خدا در آسمانست و از مردم چون نافرمانی بیند بخشم آید و پتیاره فرستد و چون مردم رو بسویش آورند و به لابه و درخواست فهلند خدا بآنان بخشاید و پتیاره بازگرداند سراپا نادانیست. از این لابه‌ها و درخواستها کمترین هوده‌ای نتواند بود.

می‌گویند : مگر کارها در دست خدا نیست؟ می‌گویم : کارها دست خداست. ولی خدا آیینی برای کارهایش نهاده ، ای بی‌فهمان شما را چه شده که پیروی از آیین خدا نمی‌کنید و می‌خواهید خدا بپاس لابه و زاری شما آیینش را دیگر گرداند؟!. آیا این گستاخی و خداناشناسی نیست؟!.

آنان که بکارهای بیراهی از جادوگری و دعانویسی و مانند اینها برمی‌خیزند ، و یا بفالگیری و رمل‌اندازی پرداخته از آینده آگاهی می‌دهند ، با خدا می‌جنگند. اینان می‌خواهند آیین خدا را بهم زنند ، می‌خواهند بکارها ، از راهی که نه خواست خداست ، درآیند. اینان دشمنان خدایند.

مردمی که در اندیشه‌ی زندگی نبوده ، دست بهم نمی‌دهند و بنگهداری و آبادی کشور خود نمی‌کوشند ، و راه و آرمان یکی نمی‌گردانند و سر پایین انداخته روز می‌گزارند و چشم بر پیشامدها

می‌دوزند ، چنان مردمی از جهان جز بدبختی بهره نخواهند داشت.

خدا آدمیان را آفریده و در کارهاشان آزاد گزارده .. هر کسی با فهم و خرد آزاد ، تواند بکارهای نیک فهلد و یا بکارهای بد برخیزد ، تواند پیروی از خرد کند و یا دنبال آز و هوس را گیرد ، تواند آمیغها را بیاموزد و یا در نادانیها بازماند. رشته‌ی گزینش در دست خود اوست.

راستست که رشته از هر باره در دست آدمیان نیست. کشاورزی که درخت کاشته چه‌بسا که سرما آن را بخشکاند. بازرگانی که آهنگ سفر می‌دارد چه‌بسا که بیماری بازش دارد. ولی اینها آزادی را از میان نمی‌برد. آن کشاورز تواند دوباره کارد. آن بازرگان تواند پس از بهبود آهنگ از سر گیرد.

این سپهر است که می‌بینیم و از سانش آگاهیم. در آن سختیها و آسیبها و گزندها نیز هست. ولی ما توانیم با کوششهای بخردانه‌ی خود بیشتری از آن سختیها و آسیبها و گزندها را از خود دور گردانیم. «بخت» که شنیده‌اید همینست. همینست که مردمی بکوششهای بخردانه برخیزند و سختیها و گزندهای سپهر را (تا آنجا که توان) از خود دور گردانند ، و یا با نادانی و هوسبازی روز گزارند و خود را دچار آسیبها گردانند. «بخت» جز میوه‌ی شلپ یا تلخ اندیشه‌ها و کارهای خود آدمیان نیست.[1]

دروغست آنچه می‌گویند : «رخدادهای جهان از پیشتر نوشته شده و بودنیها بوده.» این سخنیست که خراباتیان بمیان آورده‌اند.[2] چون خود کسان بدکردار و از نیکیها بیزار می‌بوده‌اند و

۱ـ «گاهی نیز دیده‌ام درباره‌ی «بخت» می‌پرسند. می‌گویم : «بخت» بآن معنی که شما می‌گویید جز پندار نیست. ما «بخت» را نتیجه‌ی کارهای هر کسی می‌دانیم ، هر کسی یا هر توده‌ای در نتیجه‌ی کارها و حالهای خود نیکبخت یا بدبخت می‌گردد. اما اینکه کسانی خوشبخت آفریده شده باشند که همیشه از زندگی خوشی بینند و نکوشیده نتیجه بردارند و کسان دیگری بعکس آنها همیشه بدی بینند و از کوششهای خود نیز نتیجه برندارند ـ ما از چنین چیزی آگاه نمی‌باشیم و آن را جز یک پنداری نمی‌شناسیم.

این از ناتوانی روانهاست که کسانی همینکه از تصادفات چند بار زیان بردند چنین دانند که یک چیزی در طبیعت هست که با وی دشمنی می‌کند و برعکس اگر چند بار از تصادفات سود بردند بخود مغرور گردیده چنین پندارد که یک چیز نهانی با وی یاوری می‌کند. داستان بخت از اینجا پیدا شده.». (پرچم روزانه ، شماره‌ی ۸۷.)

۲ـ از آب و گِلم سرشته‌ای من چه کنم — وین پشم و قصب تو رشته‌ای من چه کنم
هر نیک و بدی که از من آید به وجود — تو بر سر من نوشته‌ای من چه کنم؟

روزان و شبان با باده‌خواری و یاوه‌بافی بسر برده پی کاری نمی‌رفته‌اند ، این را از کیشها گرفته و آب و رنگ بیشتر داده بهانه بهر خود گردانیده‌اند. کوردلان با چشم خود می‌دیده‌اند که هر که پی کاری یا پیشه‌ای می‌رود نیازاکهای زندگی را بآسانی می‌بسیجد و با خوشی می‌زید و هر که همچون آنان با بیکاری و تنبلی روز می‌گزارد دچار تنگدستی می‌گردد. این شدسیده‌ی خود را بدیده نگرفته بدینسان سنگ بتاریکی می‌انداخته‌اند و بهانه می‌آورده‌اند.

دروغست آنچه می‌گویند : «بدبختی یا نیکبختی هر کسی بسرش نوشته شده.» این هم سخنیست که از کیشها برخاسته و درمیان مردمان پراکنده گردیده. این نیز دروغ و بیپاست. بدبختی و یا نیکبختی جز از کارهای خود آدمیان برنخیزد.

خراباتیان که سخنانی را از کیشها گرفته و هر یکی را ایرادی یا ریشخندی به دین می‌ساخته‌اند در اینجا نیز همان رفتار را کرده چنین گفته‌اند : «خدا هر آنچه شده و خواهد شد از پیش می‌دانسته. پس ما در کارهای خود ناچاریم ، وگرنه دانش خدا راست نیاید.» این یکی از ایرادهای گیرنده‌ی ایشانست. خیام به باده‌خواریهای خود این بهانه را آورده است.[1]

باید گفت : شما در اندیشه‌ی زندگی خود باشید و هرچه که نیک و سودمند است بکنید و هرچه زیان‌آور است دوری گزینید و هیچگاه دربند دانستن خدا نباشید. شما را با دانش خدا چه کار است؟!. خیام که در باده‌خواری این بهانه را آورده ، اگر زهری بجلوش گزاردندی با این دستاویز آن را خوردی؟!.

هر کسی به هر کاری کوشد هوده خواهد برداشت. ولی این کوشش از راهش و با افزارش باید بود.

۱ـ من مِی خورم و هر که چو من اهل بود / مِی خوردن او نزد خدا سهل بود
مِی خوردن من حق ز ازل می‌دانست / گر مِی نخورم علم خدا جهل بود

بخش دوم :

درباره‌ی «دین»

۱

دین شناختن آمیغها و زیستن از راه خرد است.

دین چیست؟.. دین آنست که مردمان ، جهان و آیین آن را نیک شناسند ، و آمیغهای زندگی را دریابند ، و گوهر آدمیگری را بدانند ، و زندگی از راه خرد کنند.

آنست که هر چیزی را ـ از پیشه و داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی و افزارسازی و زناشویی و زیست توده‌ای و سررشته‌داری و مانندهٔ اینها ـ بمعنی راستش شناسند ، و بمعنی راستش بکار بندند.

آنست که بآراستن جهان کوشند و تا توانند از بدیها بپیرایند.

آنست که روانها نیرومند ، و جانها در زیر دست ، و زندگی از روی روان و خواهاکهای آن باشد.

آنست که هر کسی در خواهاکها و کناکهای خود دربند آسایش همگان باشد.

آنست که آدمیان از آفریدگار و خواست او ناآگاه نمانند و پی خواستهای بی‌ارج خود را نگیرند.



امروز معنی دین دانسته نیست و این خود یک گرفتاری برای جهان گردیده. برخی دستگاههایی ـ از زردشتیگری و جهودیگری و مسیحیگری و اسلام ـ درمیانست و هر یکی از مسیحیگری و اسلام شاخههای بسیاری پیدا کرده و از هر کدام کیشهای بسیاری پدید آمده.

اینها پر از گمراهی و نادانی ، و هر یکی در بیارجی همسنگ بتپرستیهای چینیان و ژاپنیان و هندویان میباشد.

مردمان «دین» اینها را میشناسند و اینست به دو دسته میباشند : یک دسته پیروان اینها که در نادانیها و گمراهیها فرورفتهاند ، و بسیار پستاندیشهاند ، یک دسته آنان که از اینها رمیده بیکبار از دین روگردان و گریزان میباشند.

باید گفت : دین اینها نیست ، زردشت و موسا و عیسا و پیغمبر اسلام برانگیختگانی بودهاند ، و هر یکی در زمان خود دینی بنیاد نهادهاند. ولی به هر یکی از دینهای آنها سد گمراهی و نادانی درآمیخته ، در هر یکی کیشهای بیپای فراوانی پدید آمده. هر یکی پس از روزگاری گوهر خود را از دست داده. گذشته از آنکه زمان پیش رفته و زمینه دیگر گردیده ، که خود داستان جداییست.

هرچه هست کیشهایی که امروز در جهانست و بنام «دین» خوانده میشود ، نه دین ، بلکه بیدینیست. دین بهر آنست که مردمان بچنین نادانیها نیفتند ، و چنین از هم نپراکنند. اینها مردمان را از آمیغها دور میکنند ، پراکندگی بمیان ایشان میاندازند. نام خدا را خوار میگردانند. خدا از آنها بیزار است. دین یک معنای ارجمند و بزرگی میدارد و خود دستگاه خداییست.

دین آنست که مردمان ، جهان و آیین آن را نیک شناسند ، و آمیغهای زندگی را دریابند ، و گوهر آدمیگری را بدانند ، و زندگی از راه خرد کنند.

جهان یک دستگاه آراسته و بسامانی است ، و یک خواستی از آن درمیان میباشد ، و از روی یک آیین استواری میگردد. یک رشته آمیغهایی در زندگانی کارگر است. آدمی برگزیدهی آفریدگان و این زمین سپرده بدست اوست. خدا خرد بآدمیان داده که شناسندهی نیک و بد و راست و کج میباشد.

دین آنست که مردمان اینها را شناسند و در زندگی خرد را راهنما گیرند.

آنست که هر چیزی را ـ از پیشه و داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی و افزارسازی و زناشویی و زیست توده‌ای و سررشته‌داری و مانند اینها ـ بمعنی راستش بکار بندند.

اینها کارهای زندگی ، و هر یکی راهی بهر راه افتادن چرخ زندگانی است. لیکن مردمان معنای راست اینها را کمتر می‌دانند ، و در هر یکی ، هوسها و نادانیهای خود را بمیان می‌آورند. دین آنست که هر یکی از اینها را بمعنی راستش شناسند و در معنی راستش بکار بندند.

آنست که بآراستن جهان کوشند و تا توانند از بدیها بپیرایند.

خدا این زمین را آفریده و بدست آدمیان سپرده تا آبادش گردانند. دین آنست که آدمیان این بایای خود را دریابند و بآراستن جهان کوشند و تا توانند آن را از بدیها بپیرایند.

آنست که روانها نیرومند ، و جانها در زیر دست آنها ، و زندگی از روی روان و خواهاکهای آن باشد.

آدمی دارای دو گوهر است : گوهر جان و گوهر روان. زیست او نیز به دو گونه تواند بود : یکی جانی که پیروی از جان و خواهاکهای آن کنند و هر کسی جز درپی خواهشها و هوسهای خود نباشد و با دیگران بنبردد ، که زندگانی چَراها و دَراهاست ؛ دیگری روانی که پیروی از روان و خواهاکهای آن کنند و هر کسی اندوه دیگران خورد و نیکی همگان خواهد و درپی آمیغها باشد و آبادی جهان و آسایش جهانیان را آرزو کند ، و بجای نبرد با دیگران بهمدستی کوشد که زندگانی شاینده‌ی آدمیان است. دین آنست که روانها نیرومند و جانها در زیر دست آنها باشد و آدمیان این زندگانی شاینده‌ی روانی را پیش گیرند.

آنست که هر کسی در خواهاکهای خود دربند آسایش همگان باشد که آسایش خود او نیز در اینست.

پس از همه دین آنست که آدمیان از آفریدگار جهان و خواست او ناآگاه نمانند و پی خواستهای بی‌ارج خود را نگیرند.

آدمیان باینجهان ناخواهان می‌آیند و ناخواهان می‌روند و هر یکی پنجده و ششده سال کمابیش زیسته (با دلی پر از بیم و پشیمانی) درمی‌گذرند و با این ناتوانی بخود فریفته شده گردن می‌فرازند و جهان را ازآنِ خود ، و خود را به هر کاری آزاد می‌شمارند[1] ، و زندگی را جز بکار انداختن هوسها و خیمهای پست جانی نمی‌پندارند.

با یک نگرش هر کسی تواند دانست جهان بخود نیست و بیهوده نیست. تواند دانست آن را دارنده و گرداننده‌ایست و یک خواستی از آن درمیان می‌باشد. ولی انبوه مردمان از دارنده‌ی جهان و از خواست او چشم می‌پوشند ، و هر کسی یا توده‌ای بخواستهای بی‌ارج و نابخردانه‌ای برمی‌خیزند و با یکدیگر بکشاکش می‌پردازند ، و در سایه‌ی این گمراهی و نادانی ، بدینسان جهان را بخون و آتش می‌کشند ، و جهانیان را از آسایش و خرسندی بی‌بهره می‌گردانند.

دین آنست که آدمیان از آفریدگار و خواست او ناآگاه نمانند و بدینسان پی خواستهای بی‌ارج خود را نگیرند.

۱ـ نه تنها در زمینه‌ی جنگ و ساخت همه گونه بمب و جنگاچهای نابودگری ، بلکه در زمینه‌های دیگری مانند سودجویی از کانها ، آبها ، سوختهای فسیلی ، نابودی جنگلها و آلوده کردن زیست بومها هم می‌توان این خودشیفتگی را دید.

۲

دین شاهراه زندگانیست.

بسیاری به دین نیاز نمی‌بینند. ولی نیاز بسیار هست. دین شاهراه زندگانیست. اگر نباشد مردمان هر گروهی راه دیگری گرفته گمراه گردند و از هم پراکنند. اگر نباشد هر کسی سود خود جوید و کشاکش پدید آید و رشته‌ی باهمی گسیخته گردد.

چیزیست بسیار آشکار : آدمیان راه زندگی را نمی‌شناسند ، و بی‌هیچ شُوَندی خود را به رنج می‌اندازند ، روان را ناتوان گردانیده رشته را بدست آز و هوس و خشم و کینه می‌دهند.

بهر شناختن نیک و بد و راست و کج بآدمیان خرد داده شده. ولی خردها را نیز آموزگاری باید. دین آموزگار خردهاست.

آن نادانیهای صوفیان و خراباتیان ، و این گمراهیهای مادّیان ، هر یکی گواه دیگری باین گفته‌های ماست.

آنان که می‌پندارند با دانشهای نوین به دین نیازی نمانده ، این گمراهی دیگری از ایشانست. با آن دانشهاست که اینهمه گمراهیها درمیان می‌باشد.



بسیاری از مردم به دین نیازی نمی‌بینند. بگمان آنان روزهایی که مردمان نادان می‌بوده‌اند کسانی برخاسته برای راه بردن آنان دینهایی بنیاد نهاده‌اند. ولی اکنون بآنها نیازی نمی‌باشد.

ولی این از نارسایی اندیشه‌هاست. به دین نیاز بسیار هست. دین شاهراه زندگانیست ، که اگر نباشد هر گروهی راه دیگری گیرند ، که هم گمراه گردند و هم از هم پراکنند. آدمیان چون باهم می‌زیند و سود و زیانشان بهم بسته است ناچار باید راهی باشد که همگی پیروی کنند و مرز خود شناسند ، و اگر نباشد هر کسی سود خود جوید و کشاکش پدید آید و رشته‌ی باهمی گسیخته گردد.

این چیزیست که درخورد چون و چرا نیست. شما اگر دبستانی بنیاد نهید یا انجمنی برپا کنید ناچار باشید دستوری بهر آن نویسید. پس چگونه تواند بود که سدملیونها مردمان باهم زیند و به یک دستوری یا راهی نیاز ندارند؟!.

بیگمان باید راهی باشد. اکنون سخن در آنست که آیا خود مردمان آن راه را توانند گزاشت؟.. باید گفت : نتوانند گزاشت. مردمان اگر نیک و بد و سود و زیان را شناختندی براه چه نیاز افتادی؟! ، و چون نمی‌شناسند پیداست که خود راهی نیز نتوانند گزاشت.[1]

چیزیست بسیار آشکار : آدمیان معنی جهان را نمی‌دانند و به پندارهای بیپا گرویده در برابر گنبدها می‌ایستند و از مردگان گشایش کار می‌تلبند ، و راه زندگی را نمی‌شناسند و بجای همدستی باهم می‌نبردند ، و بی‌هیچ شُوَندی جنگها برپا می‌کنند و خود را به رنج می‌اندازند ، و خرد را نمی‌شناسند و از آن بهره نمی‌جویند ، و روانها را ناتوان گردانیده رشته را بدست آز و هوس و خشم و کینه می‌دهند.

پس چگونه توان گفت که به دین نیازی نیست؟!. چگونه توان گفت که یک راهی نمی‌باید؟!..

۱ـ مثال دیگر تندرستیست. چون مردم (با آنکه هر کسی خواهای تندرستی خود می‌باشد) دستور تندرستی را خودشان نتوانند دانست ، پس باید آیینی برای تندرستی باشد تا همه بآن پیروی کرده و تندرستی دیگران را به بیم نیندازند.

کسانی خواهند گفت : «شما خود می‌گویید : خدا بآدمیان خرد داده که نیک و بد را بشناسند. پس چه نیازی به دین می‌باشد؟!..» می‌گوییم : راستست ، بهر شناختن نیک و بد و راست و کج بآدمیان خرد داده شده ولی خردها را نیز آموزگاری باید. دین آموزگار خردهاست.

خردها از دریافت آمیغها درنمانند. ولی آموزگاری می‌باید که آمیغها را بیاد آنها اندازد. خردها از این باره مانندهٔ چشمهاست. چشم هر چیزی را تواند دید ولی باید به پیشش آورده شود. خرد نیز هر آمیغی را تواند دریافت ولی باید بآن یاد آورده شود.

گذشته از این ، آدمی چنانکه از گوهر روان خرد را دارد ، از گوهر جان دارای پندار و انگار و آز و هوس و کینه و مانندهٔ اینها باشد ، که به آخشیج خرد است ، و چنانکه گفته‌ایم آدمیان چون بخود بازمانند گوهر جانی نیرومند گردد ، و پندار و انگار و خودخواهی و مانندهای اینها چیره باشد ، و از اینرو خرد ناتوان گردیده چه‌بسا که یکباره از کار افتد. دینست که تواند روانها را نیرومند گرداند و خردها را بتکان آورد.

این یک نکته‌ایست که پیشرفت دین با خردهاست ، و خردها نیز با دین نیرومند گردد.

ما از صوفیان و خراباتیان که دسته‌هایی در شرق می‌بوده‌اند ، و از مادّیان که گروه انبوهی در غرب می‌باشند در این کتاب نام برده از نادانیهای آنها و از گمراهیهای اینها نمونه‌هایی یاد کرده‌ایم. آن نادانیهای صوفیان و خراباتیان و این گمراهیهای مادّیان هر یکی گواه دیگری براستی گفته‌های ماست. هر یکی گواه دیگریست که مردمان به دین نیاز بسیاری می‌دارند ، و اگر نباشد بگمراهیهای گوناگونی افتند ، که گذشته از آنکه از شناختن معنی راست زندگانی و از زیستن بآیین بخردانه دور مانند از یکدیگر نیز جدا گردند.[1]

صوفیان و خراباتیان در ایران و این پیرامونها ریشه می‌داشته‌اند که هنوز کنده نشده. صوفیان

---

۱ ـ تنها پاکدینی است که به گرفتاری بزرگ «پراکندگی» درمیان مردم پافشارانه پرداخته و آن را «مرگ» یک توده دانسته و برای از میان برداشتن آن به نبردی بزرگ و کوششهای فراوان برخاسته است.

هنوز میباشند و در هر شهری یافته میشوند. از خراباتیان نیز (از خیام و حافظ) سدها شعر در گردشست که از چند سال باز شرقشناسان هیاهویی دربارهی آنها پدید آوردهاند. [1]

شما اگر گفتههای این دو گروه را بیندیشید و باهم سنجید ، خواهید دید که گذشته از آنکه هر دو رشته سراپا گمراهیست هر یکی آخشیج آن دیگری میباشد. خراباتیان میگویند : «اینجهان هیچست و پوچست و ما از آن هیچی نمیفهمیم» ، و بخدایی باور نمیدارند[2] ، ولی صوفیان لاف از دیدن خدا و پیوستن باو میزنند.[3] خراباتیان میگویند : «باید همیشه خوش بود و پروای هیچی نداشت.»[4] ولی صوفیان میگویند : «باید بخود سختی داد و از خوشیها دوری گزید.» خراباتیان مردمان را به «خرابات» (یا میکده) میخوانند[5] ولی صوفیان آنان را بخانقاه میکشند. اینها گذشته از آنکه همه نادانیست بدینسان آخشیج یکدیگر است.

از مادّیان که بیشترشان دانشمندانند گمراهیهای بسیاری شمردهایم : هستی را جز این دستگاه سترسای مادّی نمیشناسند ، از گوهر روان در آدمی ناآگاهند ، آدمی را نیکیپذیر نمیدانند ، خرد را نمیشناسند ، زندگی را نبرد و جهان را نبردگاه زندگانی میدانند. اینها هر یکی گمراهی بزرگ دیگری میباشد.

این نادانیها و گمراهیها زیانش تنها آن نیست که صوفیان و خراباتیان و مادّیان از دریافت آمیغها بیبهره بودهاند ، این نیز هست که راه زندگی را گم کردهاند. مثلاً صوفیان بآرزوی آنکه بخدا پیوندند بخانقاهها خزیده سختیها بخود دادهاند ، و بپندار آنکه خدا اینجهان را دشمن میدارد بکاری یا پیشهای برنخاسته دیگران را نیز تا توانستهاند بازداشتهاند. بدینسان یک راه بسیار کجی بهر زندگی پیش گرفتهاند. خراباتیان پروای هیچی نداشته همه به بادهخواری و یاوهبافی فهلیده ، و گذشته از

۱ـ در این باره کتاب «در پیرامون ادبیات» خوانده شود.

۲ـ وجود ما معماییست حافظ — که تحقیقش فسونست و فسانه

۳ـ یار بیپرده از در و دیوار — در تجلی است یا اولیالابصار

۴ـ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهی نغزم ز رهروی یاد است

۵ـ ای کدخدای خانقه بازآ که در دیر مغان — میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

خود ، زنان و فرزندانشان را بدبخت گردانیده‌اند. مادّیان در زمان مایند و می‌بینیم که با لغزشهای خود چه زیانهایی بجهان رسانیده‌اند. چنانکه بازنموده‌ایم اینان با بدآموزیهای خود باد بآتش آز و خودخواهی آدمیان زده و کشاکش را درمیان آنان هرچه بیشتر و سختتر گردانیده‌اند. یک شُوَند بزرگ گرفتاریهای امروزی جهان لغزشهای مادّیانست.

آنان که می‌پندارند با دانشهای نوین به دین نیازی نمانده ، این گمراهی دیگری از ایشانست. اینان می‌پندارند آمیغها همانهاست که دانشها می‌نماید ، و از یک رشته آمیغهای بسیار گرانمایه‌تری که در پشت سر دانشهاست ناآگاهند. باینان باید پاسخ داد و گفت : با آن دانشهاست که اینهمه گمراهیها درمیانست.

۳

جهان همیشه در پیشرفتست.

جهان همیشه در پیشرفتست. این یک بندی از ورجاوندْ آیین خداست.

آدمیان از زمانی که بروی زمین پیدا شده‌اند همیشه رو بسوی بهتری داشته همیشه پیش رفته‌اند. ولی ایـــن پیشـــرفت از دو راه باید بود : یکی از راه دانشها ، دیگری از راه خرد (یا دین). ایـــن دو راه از هم جداست. ولی همیشه پی هم باید بود.



جهان همیشه در پیشرفتست ، این یک بندی از ورجاوندْ آیین خداست. این را دانشها نیک می‌نماید : این زمین ما که یک بخش از یک دستگاه بسیار بسیار بزرگیست ، نخست تهی می‌بوده و هیچی در آن دیده نمی‌شده. سپس رویاها در آن پیدا شده و کم‌کم گیاهان و درختان سر برآورده‌اند ، و سپس زندگی نمایان گردیده و جانوران رو به پیدایش نهاده‌اند و هر زمان گونه‌ی دیگری پدید آمده و فزونی یافته‌اند ، و سپس نوبت آدمی رسیده و این برگزیده‌ی آفریدگان پیدا گردیده. این داستان آفرش و پیدایشست که دانشها در آن باره بآگاهیهای بسیار ارجداری رسیده و می‌رسد.

همچنان آدمیان از روزی که بروی زمین پیدا شده‌اند همیشه رو بسوی بهتری داشته‌اند و همیشه گام بگام پیش رفته‌اند.

دانشها نیک می‌نماید که روزی بوده که آدمیان در جنگلها یا بن غارها می‌زیسته‌اند و هیچ یکی از افزارها و کاچالهای امروزی را نمی‌داشته‌اند ، هیچ یکی از کشاورزی و درختکاری و دامپروری و خانه‌سازی و پارچه‌بافی و مانند اینها را نمی‌شناخته‌اند ، از دانشها و آگاهیها بیکبار بی‌بهره می‌بوده‌اند ، پوشاک و گستراک نمی‌داشته‌اند ، خوراک جز از میوه‌های جنگلی (یا گوشت جانوران) نمی‌خورده‌اند ، زبان برای سخن گفتن درمیانشان نمی‌بوده. چیزی که هست از همان آغاز رو بسوی بهتری می‌داشته‌اند و همیشه پیش می‌رفته‌اند تا بآنجا که امروز هستند رسیده‌اند ، که اگر کسی بخواهد تنها افزارها و کاچالها را بشمارد و یا فهرستی از دانشها و آگاهیها دهد باید چند سات را پر گرداند. همین پیشرفت آدمیان در راه زندگانیست که «سیویلزاسیون»[1] (یا شهریگری) نامیده می‌شود.

اینها چیزهاییست که دانشها می‌نماید ، و ما سخنی در آن باره نمی‌داریم. آنچه ما می‌باید بگوییم اینست که این پیشرفت آدمیان (یا شهریگری) همیشه از دو راه بوده و باید بود :

یکی از راه افزارسازی ، و افزودن بشکوه بیرونی زندگانی ، و جلو رفتن در دانشها و آگاهیها (که

۱ـ سیویلیزاسیون در زبانهای اروپایی معنی زندگی در شهر یا شهرنشینی می‌دهد. تمدن در عربی و شهریگری در فارسی نیز از ریشه‌ی شهر گرفته شده.

می‌باید آن را راه دانشها بنامیم). دیگری از راه نیرومندی روانها و شناختن آمیغهای زندگانی و افزودن براهنمایی خردها (که می‌باید راه دین یا خرد خوانیم).

این دو راه[1] یکی نیست و هوده‌هاشان نیز یکی نمی‌باشد. آن یکی هوده‌اش چیرگی بیشتر بسپهر و برخورداری بیشتر از نیروهای آن و از باشاکهای گیتیست. این یکی هوده‌اش چیرگی بیشتر بجان و برخورداری بیشتر از نیروهای آدمیگری و از آسایش و خرسندیست.

ولی با این جدایی بهم بسته است و همیشه باید درپی هم و باهم باشد ، وگرنه سودی در دست نبوده چه‌بسا که زیان خواهد برخاست.

گواه این گفته‌ها همان داستان خود پیشرفت یا شهریگریست. چنانکه گفتیم آدمیان از همان آغاز پیدایش رو به پیشرفت و بهتری داشته‌اند ، و اینست از یکسو بساختن کاچالها و افزارها پرداخته‌اند (که بگفته‌ی دانشمندان تا سده‌ها و هزاره‌ها جز سنگ را نمی‌شناخته‌اند ، و هرچه می‌ساخته‌اند از سنگ می‌بوده تا سپس سفالکاری یاد گرفته یا به کانها دست یافته فلزها را شناخته‌اند) ، و از یکسو نیز بکشاورزی و دامپروری و نگهداری مرغان و ساختن خانه‌ها و مانند اینها پرداخته‌اند ، و همچنین دانشها و آگاهیها اندوخته‌اند ، و آتش را شناخته در زندگانی خود کار برده‌اند ، و زبان برای سخن گفتن پدید آورده‌اند. نمی‌دانیم چند هزاره گذشته تا آدمیان این گامها را برداشته‌اند ، این می‌دانیم که به یک زمان درازی نیاز داشته‌اند.

هرچه هست اینها پیشرفت بزرگی می‌بوده : آدمیان از جنگلها و غارها بیرون آمده با دست خود خانه‌ها بنیاد می‌نهاده‌اند و می‌نشسته‌اند ، افزارها و کاچالهای بسیار از سنگ یا از سفال یا از فلز ساخته در زندگانی بکار می‌برده‌اند ، چهارپایان و مرغانی را در خانه پرورده از آنها سود می‌جسته‌اند ، آتش را شناخته از گرما و روشنایی آن برخوردار می‌شده‌اند ، درختهای میوه‌ده گوناگون بالا آورده و دانِگیهای بسیار کاشته از بار آنها خوراکهای خوشمزه پدید می‌آورده‌اند ، زبان برای سخن گفتن داشته

۱ـ اصل : دسته.

رازهای خود بهمدیگر آگاهی می‌داده‌اند ، از زمین و کوهها و دریاها و از آفتاب و ماه و ستارگان آگاهیها بدست آورده آنها را می‌شناخته‌اند.

اینها هر یکی گام بزرگی در راه پیشرفت می‌بوده. چیزی که هست ما می‌دانیم آدمیان از اینهمه پیشرفتْ هوده‌ای که بایستی برنمی‌گرفته‌اند ، و از آسایش و خرسندی که آرمان هر کسیست بهره‌ی شاینده نمی‌یافته‌اند ، زیرا که مردمان هنوز معنی «باهم زیستن» را نشناخته دُژآگاهانه با یکدیگر زورآزمایی می‌کرده‌اند. در هر کجا تیره‌هایی پدید آورده هر تیره‌ای جدا از دیگران می‌زیسته. در هر تیره‌ای آن که زورش بیشتر می‌بوده بسر دیگران می‌تاخته و بکشتار و تاراج می‌پرداخته. مردان را کشته زنان را ببردگی می‌برده‌اند.

این رفتاریست که باهم می‌کرده‌اند و از اینجا یک بدی دیگری پدید می‌آمده. زیرا گذشته از آنکه خودشان همیشه دچار رنجها و گزندها بوده بهره از آسایش و خرسندی کمتر می‌یافته‌اند و ناتوانان در زیر پا لگدمال می‌شده‌اند ، یک زیان دیگر این می‌بوده که هر تیره‌ای از دیگران بیمناک زیسته ، و در آن جایی که می‌نشسته خود را پایدار و جاوید نشناخته بآبادی نمی‌کوشیده‌اند ، خانه‌های استوار بنیاد نمی‌نهاده‌اند ، باغها و کشتزارها پدید نمی‌آورده‌اند ، گله‌های بزرگ از چهارپایان نمی‌پرورده‌اند.

بدینسان می‌گذشته تا کسی یا کسانی برخاسته‌اند و بمردم درسهایی دربارهٔ «باهم زیستن» داده و این فهمانیده‌اند که بجای کشاکش و زورآزمایی توانند با همدستی زیست ، و قانون یا آیین برای آنان گزارده بنیاد «سررشته‌داری» نهاده‌اند. کم‌کم در این رشته نیز پیشرفت رخ داده و مردمان باینگونه زندگانی خو گرفته‌اند.

باید گفت : پس از این بوده که آدمیان در زندگانی بهره از آسایش و خرسندی یافته‌اند ، پس از این بوده که ایمنی درمیان تیره‌ها پیدا شده و هر یکی از آنها در هر کجا که می‌بوده خود را پایدار شناخته بساختن خانه‌های استوار و بزرگ ، و پدید آوردن باغها و کشتزارها ، و پروردن گله‌ها و رمه‌ها

پرداختهاند. پس از این بوده که بافزارها و دیگر هنرها دلگرمی پیدا کردهاند و هر کسی به هنرنمایی برخاسته است. پس از این بوده که نخست داد و ستد و سپس بازرگانی پدید آمده. یک جمله بگویم : پس از این بوده که پیشرفت درست گردیده و براه خود افتاده است. تا این هنگام چون پیشرفت تنها از یک راه میبوده هودهی درستی نمیداده ، ولی این هنگام که از هر دو راه شده بهودهی درستی رسیده است.

همان نام «شهریگری» گواهی باین گفتههای ماست : دو گونه زندگانی درمیان میبوده که یکی را «شهریگری» و دیگری «بیابانیگری» مینامیدهاند. چرا چنین میبوده؟!. برای آنکه یک دسته کم یا بیش آگاهیها از معنی زندگی یافته با یکدیگر بهمدستی میزیستهاند و بآبادی زمین کوشیده دیهها و شهرها پدید میآوردهاند ، و یک دسته در همان دُژآگاهی دیرین بازمانده همان شیوهی زورآزمایی را از دست نمیهِشتهاند ، و اینست دیه یا شهر نداشته در بیابان یا در دهکدههای ناپایدار بسر میبردهاند[1].

این خود بیگمانست که آدمیان تا هزارههایی معنی «باهم زیستن» را نمیدانستهاند ، و از اینکه هر کسی باید پروای دیگران کند و آسایش آنان را نیز بدیده گیرد ناآگاه میبودهاند. هر مردمی خودرو بار آمده جز کینه و هوس و خودخواهی و رشک و دیگر خویهای پست خود را نمیشناخته و اینکه در جهان (یا در نهاد خود آدمی) نیک و بد توأم است و هر کسی باید خواهای نیکیها باشد و از بدیها بپرهیزد ، بیکبار بآنان پوشیده میبوده است ، و این چیزها در سایهی پیدایش مردان خدایی (یا بهتر گویم : از راه دین) دانسته گردیده است.

---

۱ ـ اصل : بسر میدادهاند.

۴

باید جنبشی نیز در رشته‌ی دین پدید آید.

جنبش دانشها که از سده‌های بازپسین رخ نموده گامهای بزرگی در راه پیشرفتست. چنین گامهایی تاکنون برداشته نشده بوده.

چیزی که هست تنها این پیشرفت هوده‌ی درستی نتوانستی داد. این پیشرفت باید با گامهای بزرگی در رشته‌ی دیگری توأم گردد. باید جنبشی نیز در این رشته پدید آید.

با این توانایی که امروز آدمیان راست ، و با آن نزدیکی و بهمبستگی که توده‌ها را پدید آمده ، سخنترین نیاز به خرد و راهنمایی آن می‌باشد ، وگرنه زندگی همیشه پر از گزند و آسیب خواهد بود.

این بدترین بدبختیست که از آنهمه دانشها آدمیان بجای سود زیان بردارند.



جنبش دانشها که از سده‌های بازپسین از اروپا رخ نموده و تکانها بجهان داده و دیگرگونیها در زندگانی پدید آورده ، خود گامهای بزرگی در راه پیشرفتست. باید آن را از آیین خدا شماریم و ارج گزاریم. چنین گامهایی تاکنون برداشته نشده بوده.

چیزی که هست این جنبش یا پیشرفت بتنهایی هودهٔ درستی نداده و نتوانستی داد ، و چنانکه گفته‌ایم تا امروز بجای سود زیان از آنها برخاسته است.

اروپا که گاهوارهٔ این جنبشست ، از روزی که دانشها رواج یافته و افزارهای نوینی برای زندگانی ـ از ماشینهای ریسندگی و بافندگی و دوزندگی و از راه‌آهن و تلگراف و تلفن و اتومبیل و هواپیما و رادیو و بسیار مانند اینها ـ بکار افتاده زندگی رو بدشواری نهاده و روز بروز دشوارتر گردیده و تا بجایی رسیده که انبوهی از مردمان از دانشها ـ بلکه از خود شهریگری ـ بیزاری می‌جویند و در آرزوی آنند که بزندگانی سادهٔ زمان بیابانیگری بازگردند.[1]

در اروپا باید ، یا جنگ باشد که ایمنی از میان برخیزد و کشتارگاهها بهر جوانان برپا گردد ، و یا انبوهی از مردم هر کشوری بیکار باشند و راه روزی برویشان بسته باشد.

اکنون جنگست[2] و این حال جهان می‌باشد که می‌بینیم : در دریا و در هوا و در خشکی همدیگر را می‌کشند ، و آتش و آهن بروی شهرها ریخته بزنان و بچگان بیگناه نمی‌بخشایند ، و همهٔ هوش و دانش و نیروهای خود را در نابودی یکدیگر بکار می‌اندازند. چند سال پیش نیز آرامش می‌بود که می‌دیدیم در هر کشوری ملیونها بیکار و گرسنه می‌بودند و حال بسیار دشواری می‌داشتند ، گرسنگان سپاه آراسته با بیرقها در جلو ، در خیابانها می‌گردیدند. کسان بسیاری از گرسنگی مرده و یا از ترس چنان مرگی خود را می‌کشتند. برخی از مردم بامید آنکه در زندان ناهار و شام آماده‌ای دارند بدزدی یا بگناه دیگری برمی‌خاستند. در شهرهای بزرگ بچگان بی‌خانمان با سدهزارها شمرده می‌شدند. در

۱ـ در بخش یکم شمارهٔ ۸ در این باره زندی داده شده.

۲ـ جنگ جهانی دوم.

یکسو مرد و زن و بزرگ و خرد از گرسنگی می‌مردند ، و در یکسو خوراکها خرنده پیدا نکرده آنهـا را آتش زده یا بدریا می‌ریختند.

ما تنها شمارش یک سال را بدست آوردیم کـه در همـەی اروپـا بـیش از چهـارملیون مـردم از گرسنگی مرده ، و یا از بیم چنان مرگی خود را کشته بودند و از اینسوی اندهای بسیاری از گنـدم و شکر و قهوه و دیگر خوراکها خرنده نداشته ، سوزانیده یا بدریا ریخته بودند.

این هوده‌ایست که اروپا از جنبش دانشها برده. چنانکه گفته‌ایم این از دو چیز برخاسته است : یکی آنکه چون دانشها پیش رفته لغزش مادّیگری بمیان آمده ، و این لغزش با بدآموزیهای بسیار و ریشه‌دار خود ، باد بآتش آز و خودخواهی مردمان زده ، و آنان را در نبرد و کشاکش با یکدیگر دلیرتر و پافشارتر گردانیده. نیز هر آنچه آیین زندگانی از زمانهای دیرین درمیان می‌بوده همه را برانداخته است. دیگری اینکه میدان نبرد را درمیان آدمیان هرچه بزرگتر گردانیده و افزارهای فراوان بدست آنان داده. چنانکه گفته‌ایم همان ماشینهای ریسندگی و کارندگی و مانندەی آنها ، و همان راه‌آهن و تلگـراف و تلفـن و اتومبیل ، در حال آنکه برای نبرد با سپهر ساخته شده در کشاکش خود آدمیان نیز بکار می‌رود و آن را هرچه سختتر و دامنه‌دارتر می‌گرداند. اینها افزارهاییست که آزمندان در دست می‌دارند و یکـدیگر را بخاک می‌غلتانند ، افزارهاییست که توانایان ناتوانان را از پا می‌اندازند.

از آنسوی دولتهای بزرگ ، چون در سایەی دانشها جنگاچهای گوناگون فراوان سـاخته و بسـیار نیرومند گردیده‌اند ، هر یکی در اندیشەی چیرگی به اروپا و آسیا و دیگر جاها می‌باشند ، و بر سر این با یکدیگر کشاکش می‌کنند ، و هر چند سالی یک بار بجنگ و خونریزی برمی‌خیزند. بویژه که سران دولتها و سررشته‌داران توده‌ها زندگی را سراسر نبرد می‌شمارند ، و خواستی از زندگانی جـز نیرومنـد گردیدن و بدیگران چیرگی نمودن نمی‌شناسند.

اینست داستان اروپا. اینهاست شُوَند آنکه اروپاییان از دانشها بجای سود زیان برمی‌دارند. چنانکـه گفتیم پیشرفت باید از دو راه باشد. در اینجا تنها از یک راه بوده و ناچار هودەی درستی نـداده. بایـد

گفت : تاریخ تازه گردیده. مردمان امروز در آن حالی هستند که چند هزار سال پیش نیاکانشان می‌بودند ، که در افزارسازی و افزودن بشکوه زندگانی و در بدست آوردن دانش و آگاهی پیش رفته ، ولی راه بهره‌مندی از آن پیشرفت نمی‌دانستند. آیینی بخردانه برای باهم زیستن نمی‌شناختند ، تا سپس شناختند و زندگانی شهری آغاز کردند.

اروپاییان ، درآغاز این جنبشْ ارج بیش از اندازه بآن نهاده بخود می‌بالیده‌اند. بلکه کسانی زبان بلاف گشاده جز خود ، دیگران را بی‌بهره از شهریگری می‌شمارده‌اند. کسانی اکنون هم که بآن دانشها می‌پردازند چندان بخود فریفته می‌شوند که چنانکه گفتیم به دین یا بهیچ چیز دیگری نیاز نمی‌بینند.

ولی اینها همه از خام‌اندیشیست. امروز چیزیست بسیار آشکار : دانشها جهان را راه نمی‌تواند برد و نتواند برد. این گرفتاری جهانست که در پیش چشم ماست و هر باخرد و آگاهی نیک می‌داند که جهان به یک راه بن‌بستی درآمده است.

راستش همانست که ما می‌گوییم : این دانشها گامهای بزرگی در راه پیشرفت آدمیان بوده. ولی این باید با گامهای بزرگ دیگری در راه دین (یا خرد) توأم گردد. باید جنبشی نیز در این رشته پدید آید.

باید مردمان بدانند که آدمی برگزیده‌ی آفریدگانست و زندگانی جانوران او را نه شایاست. باید بدانند که نه آدمیان را به نبرد و کشاکش نیازی هست و نه آن شاینده‌ی آدمیان می‌باشد. باید بدانند که اینجهان یک دستگاه بسیار شگفت و بزرگیست که آدمی هرچه بیشتر می‌اندیشد بیشتر خیره می‌ماند ، بدانند که این دستگاه ناباآهنگ و بیهوده نتواند بود و بیگمان خواستی از آن درمیانست و بیگمان آن خواست این زیست جانورانه نمی‌باشد. بدانند که خدا بآدمیان خرد داده که براهنمایی آن نیک از بد و سود از زیان بشناسند و از آسایش و خرسندی بهره‌مند گردند. بدانند که توده‌ها توانند باهم چنان زیند که خاندانها می‌زیند و بجنگ و خونریزی کمترین نیاز نیست. بدانند که جنگ را باید

با بدیها کرد. بدانند که زندگانی که بدینسان با خودخواهی و آزمندی و نبرد و جنگ و نادانیها گـذرد پایان آن بیش از این نخواهد بود که هر کس پس از چهارده یا پنجده سال زیستن با بیم و پشـیمانی بدرود جهان گوید و بزیر خاک رود.

اینها و مانند اینها یک رشته آمیغهاییست که در اسـتواری همسـنگ دانشـها و در سـودمندی و گرانمایگی برتر از آنهاست. هر کسی باید اینها را نیک بداند و به دل سپارد و دستور زندگی گیرد. باید بجوانان و نوآموزان درس این آمیغها داده شود. باید همیشه و در همه جا خردمندان و دانشمندان که خواهای آبادی جهان و نیکی جهانیان می‌باشند پشتیبانی از این آمیغها نمایند. باید در همه جا آیـین زندگانی این آمیغها باشد.

با این توانایی که امروز آدمیان راست و سدها افزار ، چه بهر نبرد و چه بهر جنـگ و خـونریزی ، در دست می‌دارند ، و با آن نزدیکی و بهمبستگی کـه توده‌هـا را پدیـد آمـده و همـه‌ی جهـان بهـم پیوسته ، سختترین نیاز به خرد و راهنمایی آن می‌باشد ، وگرنه زندگی همیشه پر از گزنـد و آسـیب خواهد بود.

این بدترین بدبختیست که از آنهمه دانشها آدمیان بجای سود زیان بردارند.

۵

دین زبان سپهر است.

دین بهر آگاهانیدن از ناپیداها نیست ، بهر گشادن رازهای نهفته‌ی جهان نیست. ناپیدا را جز خدا نداند. رازهای نهفته بسیاری از آنها ناگشادنیست و آنچه گشادنیست کار آنها با دانشهاست.

دین از این باره زبان سپهر است. آنچه را که از سپهر توان فهمید بازنماید ، و از آنچه نتوان فهمید بازدارد. دین در پایگاه والاترش اینست.

همچنین دین بهر افزودن به بار زندگانی نیست. بهر برداشتن از آن بار است.



انبوهی از مردم می‌پندارند دین باید آگاهی از ناپیداها دهد و از نابوده‌ها و نادیده‌ها سخن گوید ، باید رازهای نهفته‌ی جهان را بگشاید و هر کسی هرچه پرسید پاسخ دهد : جهان چگونه پدید آمده و کی پدید آمده؟!.. کی پایان خواهد پذیرفت و چگونه خواهد پذیرفت؟.. خدا چیست و در کجاست؟.. خدا چرا نیکیها را با بدیها توأم گردانیده؟.. چرا دَراها و گزاها آفریده؟.

اینان معنی دین را نمی‌دانند. دین بهر آگاهی دادن از ناپیداها نیست ، بهر سخن گفتن از نابوده‌ها و نادیده‌ها نمی‌باشد ، بهر گشادن رازهای نهفته‌ی جهان نبوده و نیست. ناپیدا را جز خدا کسی نداند ، رازهای نهفته‌ی جهان ، بسیاری از آنها ـ از آغاز آفرش ، پایان جهان ، چِبود خدا ، توأم بودن نیکیها با بدیها و مانندهٔ‌ی اینها ـ نگشادنیست و باید همچنان بسته بماند. آنچه گشادنیست و راه بسوی آنها باز است کارشان با دانشهاست. آن دانشهاست که باید باینها پردازد و از راه جستجو و آزمایش بهوده‌هایی رسد.

دین از این باره زبان سپهر است ، آنچه را که با دریافت ساده و از راه خرد از سپهر توان فهمید بازنماید و از آنچه نتوان فهمید بازدارد. دین در پایگاه والاترش اینست.

این یک پایه‌ای در پاکدینیست که بآنچه از سپهر نتوان فهمید نفهلند.

خراباتیان که گروهی از گمراهان می‌بوده‌اند و گفته‌های بسیاری (با چامه) از خود بازگزارده‌اند ، یکی از گفته‌هاشان این بوده : «ما نمی‌دانیم از کجا می‌آییم و بکجا می‌رویم. ما جستیم و راه بجایی نبردیم. خرد نیز گره از کار نمی‌گشاید[1]» ، و همین را ایرادی به دین شمارده دستاویزی بهر بیدینی خود گرفته‌اند.

اینان نیز معنی دین را ندانسته می‌پنداشته‌اند که بهر دانش‌آموزیست ، بهر گشادن رازهای نهفته‌ی جهانست.

۱ـ عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم / دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم /
آورد به اضطرابم اول به وجود / جز حیرتم از حیات چیزی نفزود
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود / زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

همین خراباتیان از گفته‌های خود چنین هوده گرفته‌اند : «چون آغاز و انجام جهان دانسته نیست ، باید بزندگی ارجی نگزاشت و پروای گذشته و آینده نکرد. باید دمی را که درآنیم گرامی شمارده بخوشی فهلید و با باده و چنگ و چغانه بسر برد.»[1] این یک نمونه‌ایست که از فهلیدن بچیزهایی که راه بازی نمی‌دارد چه گمراهیها پدید آید.

در پاسخ آنان می‌باید گفت : چیزهایی را که جسته‌اید و نیافته‌اید بخاموشی گرایید و سربسته گزارید. در جهانْ نه هر چیزی را توان دانست. اینکه می‌گویید : «باید بزندگی ارجی نگزاشت و پروای گذشته و آینده نکرد ...» گمراهی دیگری از شماست. ما اگر چیزهایی را ندانیم نباید که از دانسته‌ها نیز چشم پوشیم. ما اگر ندانیم آغاز جهان چه بوده و پایانش چه خواهد بود ، نباید که بزندگی نیز بی‌پروا باشیم. از بی‌پروایی بزندگی جز بدبختی چه هوده‌ای توان برداشت؟.. اگر خدا آغاز و انجام جهان را از ما پوشیده داشته خرد بما داده که در این زندگانی که هستیم نیک و بد ، و سود و زیان را از هم بازشناسیم. اگر از راز توأم بودن نیکیها با بدیها ما را نیاگاهانیده بما پرگیده و توانایی داده که با بدیها درنبردیم و آنها را براندازیم.

نیز انبوهی از مردم ، (یا بهتر گویم : همان پیروان کیشها) ، دین را چیزهایی در کنارهٔی زندگانی می‌پندارند. بگمان ایشان خدا پاس و شکوه می‌خواهد ، و از مردم پرستش می‌تلبد ، «گرامی‌داشتگانی» می‌دارد که مردمان باید آنها را بشناسند و بزرگ دارند ، و نامهاشان از زبان نیندازند و یادشان از دل نبرند. دین دستور این پاسداری و پرستش می‌باشد ، و هوده‌ای که باید دهد آنست که دینداران در آنجهان به بهشت روند و بیدینان در دوزخ باشند. چون خدا را بجای یک پادشاه خودکامهٔی هوسمندی گرفته‌اند به دین نیز این معنی را داده‌اند. بگمان اینان دین چیزهایی نیز به بار زندگانی می‌افزاید.

---

[1] ـ عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان / روزی که رخت جان بسرای دگر کشیم
دریاب که از روح جدا خواهی شد / در پردهٔی اسرار فنا خواهی شد
مِی نوش ندانی ز کجا آمده‌ای / خوش باش ندانی بکجا خواهی شد

ولی این معنای بسیار پستیست که به دین داده‌اند. این خدا را نشناختن و باو دروغ بستنست. خدا از چنین دینی بیزار می‌باشد. دین بهر افزودن به بار زندگانی نیست.

اما داستان «گرامی‌داشتگان» ، آن را جز بت‌پرستی نتوان شمرد. اینان خدا را چه می‌پندارند که برایش پیرامونیان می‌شمارند. ای بیخردان مگر خدا پادشاه خودکامه‌ایست؟!. مگر خدا اسکندر مکدونی است؟!.[1]

دین نه تنها بهر افزودن به بار زندگانی نیست ، بهر برداشتن از آن بار نیز هست. این خود مردمانند که گاهی به بت‌پرستی گرایند و چوبی یا سنگی را خدا پنداشته در برابر آن گردن کج کنند ، و قربانیها گزارند و رنجها و زیانها برند ، و گاهی بمردگان دل بندند و در برابر هر گنبدی یا گوری فروتنی نمایند و به لابه و زاری فهلند ، و بهر گردیدن به گرد فلان بارگاه سفرها کنند و رنجها برند ، و گاهی معنی آدمیگری را فراموش گردانیده خود را با جانوران یکسان ، و زندگی را کشاکشهای جانورانه پندارند ، و بی‌آنکه نیازی دارند یا ناچار باشند خود را دچار جنگها و کشتارها گردانند. آن خود مردمانند که بار خود را گران می‌گردانند ، و دین بهر سبک کردن آنست.

۱ـ الکساندر ماکدونی در دوهزار سال پیش در مرگ یک دوستش فرمود یال و دم اسبها و استرها را بریدند و دیری مردم را بسوگواری واداشت و از زدن نای و سرنا بازداشت. آنان که برای خدا دوستانی (اولیاءالله) یا گرامی‌داشتگانی (همچون امامان شیعی و شاگردان عیسا و عبدالبهاء) می‌پندارند ، خدا را پادشاهی همچون الکساندر و چنگیزخان شمارده زشتی این گستاخی و بیفرهنگی را درنمی‌یابند.

۶

آیا بخدا نباید پرستید؟..

می‌گویند : آیا بخدا نباید پرستید؟.. آیا با او نباید نیایید؟.

می‌گویم : پرستش بخدا او را شناختن و از خواست و از آیین او آگاهیدن ، و معنی جهان و زندگی را دانستن ، و بآیین خرد زیستن است. پرستش بخدا آنست که هر کسی نه تنها پروای خود ، پروای همگان کند ، هر کسی در آرزوی آبادی جهان باشد ، هر کسی با بدیها بجنگد و با گمراهیها بنبردد. بهترین پرستش اینهاست. اینهاست که خدا را خشنود گرداند.

از خوشیها پرهیزیدن ، و بخود سختی دادن ، و لب جنبانیدن ، و لابیدن و زاریدن ، و از خدا بخواهشهای نابجا برخاستن ، و اینگونه کارها چه سودی دارد که خدا را خشنود گرداند.

امّا نیاییدن ، آن چیزیست که باید ما خود کنیم ، نه آنکه خدا تلبیده. ما چون خدا را می‌شناسیم ، و ببزرگی او (تا آنجا که می‌توان) پی می‌بریم ، باید گاهی در برابرش بنیایش و فروتنی فهلیم ، و باید سپاسها باو گزاریم و ورجاوندْ نامش را پاس داریم.



انبوهی از مردم چون دین را بمعنایی که در کیشهاست شناخته و آن را بهر پاس و شکوه خدا دانسته‌اند ، اکنون که ما معنی راست آن را بازمی‌نماییم با یک شگفتی می‌گویند :

«آیا بخدا نباید پرستید؟.. با او نباید نیایید؟..»

می‌گوییم : پرستش بخدا او را شناختن ، و از خواست و از آیین او آگاهیدن ، و معنی جهان و زندگی را دانستن و بآیین خرد زیستنست. پرستش بخدا آنست که هر کس آز و خودخواهی را بکشد و نه تنها پروای خود پروای همگان کند ، هر کسی در آرزوی آبادی جهان باشد ، هر کسی با بدیها بجنگد ، با گمراهیها بنبردد ، به برانداختن دراها و گزاها فهلد ، بـه کـم گردانیدن بیماریها کوشد. بهترین پرستش اینهاست. اینهاست که خدا را خشنود گرداند.

می‌گویند : «اینها کارهای اینجهانست.» می‌گویم : شما نیز در اینجهانید و باید باینجهان فهلید. اینجهان را خدا آفریده و زیستگاه شما گردانیده. این از کجاست که خدا پرداختن باینجهان را دوست ندارد؟!.

می‌گویند : «باید در اندیشه‌ی آنجهان بود و بآبادی آنجا فهلید.»

می‌گوییم : تا در اینجهانید باید در اندیشه‌ی اینجهان باشید و بآبادی اینجا کوشید. چه شده کـه در اندیشه‌ی اینجهان نباشید؟!.. مگر اینجهان را جز خدا آفریده؟!. این چه نادانیست کـه در مغزهـای شما جا گرفته؟!..

آنگاه اینجهان و آنجهان بهم بسته‌اند و شما تا در اینجهان نیک نباشید در آنجهان نیک نخواهید بود. مردمی که در اینجهان با خواری و پستی زیند در آنجهان خوارتر و پستتر خواهند بود.

از خوشیها پرهیزیدن ، و بخود سختی دادن ، و لب بنام خدا جنبانیدن ، و سبحه شماردن ، و لابیدن و زاریدن ، و از خدا بخواهشهای نابجا برخاستن و سوگندهای پیاپی دادن ، و اینگونه کارها که صوفیان یا پیروان کیشها پرستش بخدا پنداشته‌اند ؛ جز چیزهای بیهوده‌ای نیست. اینها چـه سودی دارد که خدا را خشنود گرداند؟!.

اما نیاییدن ، آن چیزیست که ما خودمان باید کنیم ، نـه آنکـه خـدا تلبیـده. مـا چـون خـدا را می‌شناسیم و به بزرگی او (تا آنجا که می‌توان) پی می‌بریم و خود را آفریده‌ی او می‌یابیم ، باید گاهی بیادش برخیزیم ، و در برابرش به نیایش و فروتنی فهلیم ، باید سپاسـها بـاو گـزاریم ، و ارجشناسـی نماییم و ورجاوندْ نامش را پاس داریم. این بایای نیکنهادی ماست و سـود آن ، کـه اسـتواری روان و خرد خواهد بود ، بخود ما بازخواهد گشت.

۷

دربارهٔی فرهِش چه می‌گویید؟..

می‌گویند : دربارهٔی فرهش چه می‌گویید؟.. آیا چنان کاری تواند بود؟.

می‌گویم : فرهش چیست و شما آن را به چه معنی می‌دانید؟.. اگر آنست که فرشته از آسمان بیاید و پیام آورد ، و یا میانهٔی خدا با کسی پرده برخیزد چنین چیزی بیکبار دروغست.

فرهش آنست که خدا کسی را بآمیغها دانا گرداند ، و برای تکان دادن بفهمها و خردها و نبردیدن با نادانیها و گمراهیها برانگیزد ، چنین چیزی چه شگفتی دارد و چرا نتواند بود؟!.

این چیزیست که بارها بوده است و همه می‌دانند. از آنسوی این بایندهٔی پیشرفت است. آدمیان که در راه زندگی پیش روند ، پیشرفت در رشتهٔی دین جز بدینسان نتواند بود.



یکی از نادانیها که کیشها بمیان مردمان انداخته‌اند معناییست که به فرهش می‌دهند. بگمان آنان برانگیختگانی که بوده‌اند فرشته از آسمان بنزد آنان می‌آمده و از خدا پیام می‌آورده ، و میانه‌ی خدا با برانگیخته پرده برمی‌خاسته که او از خدا هرچه می‌خواسته می‌پرسیده ، و پیغمبر اسلام بدیدن خدا رفته است. از اینگونه پندارها بسیار رواج داده‌اند ، و اینها هوده‌اش آن شده که انبوهی از دانشمندان درباره‌ی فرهش بدگمان شده ، بلکه آن را از ریشه دروغ دانسته گاهی نیز زبان بریشخند باز کرده‌اند.

از اینرو کسانی بپرسش برخاسته می‌گویند : شما درباره‌ی فرهش چه می‌گویید؟!. آیا چنان کاری تواند بود؟!.

می‌گویم : فرهش چیست و شما آن را به چه معنی می‌دانید؟!. اگر آنست که فرشته از آسمان بیاید و پیام از خدا بیاورد ، و میانه‌ی خدا با کسی پرده برخیزد و او هرچه خواست بپرسد و گاهی با خدا دیدار کند ـ این بیکبار دروغست و نباید پذیرفت.

در اینْ چند نادانی رویهم آمده : خدا مگر در آسمانست؟!. آنگاه آسمان کجاست؟.. خدا که تواند آنچه خواهد و به هر که خواهد یکسره فرهد (بدل او اندازد) چه نیاز بفرستادن فرشته بوده؟.. بدتر از همه بآسمان رفتن پیغمبر اسلامست. اینان خدا را چه می‌پندارند که چنین گستاخیها می‌نمایند؟!.

نام «پیغمبر» که همانا نخست «پیغامور» و «پیغام‌آور» می‌بوده از همان معناست. بگمان آنان برانگیخته با خدا بسخن می‌پرداخته و پیغام ازو می‌آورده. اینست ما می‌گوییم : این نام غلطست و معنای راستی را دربر نمی‌دارد.

فرهش بمعنی راست خود آنست که خدا هر زمانی که خواهد کسی را برگزیند و او را بآمیغهای زندگانی ، باندازه‌ی نیاز زمان ، دانا گرداند ، و او را برای تکان دادن بفهمها و خردها و نبردیدن با گمراهیها و نادانیها و گشادن یک شاهراه بخردانه برانگیزد ، چنین چیزی چه شگفتی دارد و چرا نتواند بود؟!.

این چیزیست که بارها رخ داده و بوده است و همگی میدانند. بنیادگزاران دین هر یکی در زمان خود ، در زمینهی شناختن معنی جهان و زندگانی ، بیمانند میبوده و هر یکی آمیغهای بسیار ارجداری را میان مردمان رواج داده و هر یکی جهانیان را چند گامی پیش برده است. من به یک مثلی بس میکنم :

زردشت نخست کسیست که در تاریخ[1] بنام برانگیختگی شناخته شده. در زمان این پاکمرد ایرانی جهانیان گرفتار بتپرستی میبودهاند. بتپرستی چیست؟.. بتپرستی تنها آن نمیبوده که تندیسههایی را از چوب یا از سنگ یا از فلز بسازند و در برابر آن به نیایش پردازند. بتپرستی همچون مادّیگری یک گمراهی ریشهدار و شاخهداری میبوده و زیان آن در همهی بخشهای زندگانی نمایان میشده.

بتپرستی از اینجا برمیخاست که مردمان کارهای سپهر را با یکدیگر ناسازگار میدیدند ـ زیرا باران را میدیدند که میبارد و کشتها را میپروراند و از آنسوی تگرگ آن را کوبیده از میان میبرد. بچه را میدیدند که به هستی میآید و روز بروز بزرگتر میشود ، و از آنسوی یک بیماری او را از پا انداخته به نیستی میرساند ، و بادی را میدیدند که در دریا کشتیها را راه میبرد و بکشتیبانان یاوری میکند ، و از آنسوی باد دیگری آن را پیچانیده بزیر آب میفرستد ـ اینها را چون آخشیج هم میدیدند باور نمیکردند که جهان یک دستگاه باشد. بلکه آن را چند دستگاه دانسته چند دستی را در آن کارگر میشماردند. از اینرو خدایان بسیاری از پندار خود پدید آورده بهر هر یکی تندیسههایی میتراشیدند یا میساختند ، و در بتخانهها گزارده در جلوش به نیایش میفهلیدند. از آنسوی اینان خدایان را همچون آدمیان دارای سهشها و خیمهای جانورانه ـ از رشک و خشم و کینه و آز و کامجویی و مانند اینها ـ میشماردند ، و از اینرو همیشه از آنان در ترس میبودند و برای جلوگیری از گزند و آسیب آنها قربانیها ـ از گوسفند و گندم و جو و میوه و دیگر چیزها ـ به بتخانهها میبردند. بگمان ایشان اگر کسی

۱ـ آغاز تاریخ را از زمان پیدایش خط (۳۶۰۰ سال پیش از میلاد) میشمارند.

توانگر بودی خدایان باو رشک بردندی ، و می‌بایست بهر جلوگیری اندی از داراک خود را بنام خدایان جدا گرداند ، یک سرداری که در جنگ فیروز درآمدی می‌بایست رسدی از تاراج بخدایان دهد ، کسی که چند دختر یا پسر می‌داشت می‌بایست یکی از آنان را بهر پرستش در بتخانه فرستد. گاهی نادانیشان تا بآنجا می‌کشید که سر پسر یا دختر خود را در زیر پای بت می‌بریدند ، یا دو تیره که خدایانشان جدا می‌بود با یکدیگر بجنگ برخاسته خونها از همدیگر می‌ریختند.

نادانی مردمان در آن زمان تا بجایی رسیده بوده که می‌بینیم در یونان با همه‌ی پیشرفت در راه شهریگری ، با خدایان پنداری خود آن رفتارها را می‌کرده‌اند و آنهمه گرفتار آنها می‌بوده‌اند. در مصر که یکی از کانونهای شهریگری باستان شمرده شده مردم گاوی را با نشانه‌هایی برگزیده بخدایی برمی‌داشته‌اند ، و چون یکی می‌مرده در دیهها گردیده دیگری را با همان نشان می‌جسته‌اند ، و چون می‌یافته‌اند برایش پرستشگاهی می‌ساخته‌اند و به پرستشش کاهنان می‌گمارده‌اند. در ایران تندیسه‌هایی نمی‌بوده ، ولی در اینجا نیز خدایان پنداری بسیار از مهر و شهریور و ناهید و مانند اینها می‌داشته‌اند و گرفتار آنها می‌بوده‌اند.

در چنین زمان تاریکیِ جهان زردشت برخاسته و با بت‌پرستی نبردیدن آغاز کرده و چنین گفته : «اینها خدا نیستند و نتوانند بود. اینجهان همه یک دستگاهست. خدا نیز یکی است و او بیرون از اینجهان می‌باشد.»

آنچه از تاریخ برمی‌آید تا زمان زردشت مردمان کمتر می‌دانسته‌اند که در جهان (همچنین در کالبد خود آدمی) نیکیها با بدیها توأم می‌باشد ، و آدمی باید خواهای نیکیها باشد و از بدیها بپرهیزد. این که امروز بنام «فرهنگ» شناخته می‌شود تا آن روز پایه‌ای در جهان نمی‌داشته است.

کنون شما بیندیشید که آن پاکمرد بجهان با چه دیده‌ی بازی می‌نگریسته و آنچه را که ملیونها مردمان درنمی‌یافته‌اند او درمی‌یافته ، و از آنسوی در راه تکان دادن به خردها و فهمها و آموختن آمیغها و برانداختن گمراهیها ، چه آسیبها و رنجها بخود هموار می‌گردانیده ـ آیا چنین کاری نشان برگزیدگی

او نیست؟.. دلیل بهمبستگی میانه‌ی او با خدا نمی‌باشد؟.. اگر دانستنست پس چرا از سدملیونها مردمان تنها او دانسته؟!.. اگر کوشیدنست چرا تنها او کوشیده؟!..

داستان برانگیختگی یکی از رازهای شگفت سپهر است ، و می‌توان آن را دلیل روشن دیگری به هستی آفریدگار شمارید.

در برانگیختگان یک چیزی که از ارج آنان می‌کاهد و زبان خرده‌گیران را باز می‌کند ، آنست که دینهای ایشان که زمانش گذشته پیروان نادانشان این را بدیده نمی‌گیرند و آنها را به رخ مردمان می‌کشند ، و این مایه‌ی خواری برانگیختگان و دینهاشان می‌گردد. سخن را با یک مثلی روشن می‌گردانم :

همگی می‌دانیم که تا پنجسد و ششسد سال پیش جنگاچها شمشیر و نیزه و تیر و کمان و سپر و خود و زره می‌بود ، که همگی مردمان با آنها جنگیدندی. در آن روزها اگر یک پهلوانی ، یا یک شوالیه‌ای ، با خود و زره و نیزه و شمشیر و تیر و کمان ، در خیابانی یا میدانی نمایان شدی همه‌ی چشمها بسوی او گردیدی و همگی او را یک جنگجوی آراسته‌ای شناخته پاسش داشتندی. ولی امروز اگر یک چنان کسی در یک جایی نمایان گردد ، مردم همه بریشخند برخیزند و او را دیوانه پنداشته دنبالش کنند. چرا که زمان آن جنگاچها بپایان رسیده است.[۱]

دینهای پیشین نیز همان حال را می‌دارد ، و چون زمان آنها گذشته ناچار است که امروز خوار نماید. ولی این هیچگاه آمیغها را دیگر نگرداند ، و از ارجی که برانگیختگان داشته‌اند نکاهد.

از آنسوی فرهش باین معنی که بازنمودیم ، و برخاستن برگزیدگان بدینسان که گفتیم باینده‌ی پیشرفتست. آدمیان که همیشه رو بسوی بهتری دارند و هر زمان چند گامی پیش روند ، پیشرفت در رشته‌ی دین جز بدینسان نتواند بود.

۱ـ مثال دیگر : تا پیش از چراغ‌برق و چراغ‌قوه ، پیه‌سوز و مشعل بکار می‌رفت. ولی امروز اگر کسی بجای چراغ قوه و چراغ‌برق ، پیه‌سوز و مشعل بکار برد مایه‌ی ریشخند و اعتراض پیرامونیان خواهد شد. امروز پیه‌سوز و مشعل را در موزه‌ها و دکان عتیقه‌فروشی می‌توان یافت. با آنکه می‌دانیم آنها در زمان خود ابزارهای سودمندی بوده‌اند ولی در این روزگار چون زمانشان گذشته خوار و بی‌ارج می‌نمایند و بکار بردن آنها خنده‌آور و دور از خرد می‌باشد.

۸

در جهان گاهی دست آفریدگار نمایانست.

جهان دستگاهیست درچیده ، بخود می‌گردد و از روی سامانی پیش می‌رود. ولی گاهی نیز در آنْ دست آفریدگار نمایانست.

پیدایش برانگیختگان یکی از آن گاههاست.

پیدایش برانگیختگان خود نشانی از هستی آفریدگار است.

یک برانگیخته مردی همچون دیگران باشد. ارج را گفتــه‌ها و آموخته‌های او دارد.



جهان دستگاهیست درچیده ، بخود میگردد و از روی سامانی پیش میرود. ولی گاهی در آنْ دست آفریدگار نمایانست.

جهان دستگاهیست خودکار : شب و روزش از خودش ، زمستان و تابستانش از خودش ، مرگ و زندگی از خودش ، تگرگ و باران از خودش ، پیشرفت از خودش ، افزودن بگوناگونی آفریدگان از خودش. اینها همه از روی سامانی رخ میدهد و پیاپی میشود. ولی گاهی نیز کارهای نابیوسیده ـ یا بهتر گویم : جهشهایی ـ در آن پیش آید ، که باید گفت : دست آفریدگار درمیان کارها نمایانست.

دانشمندان از چگونگی پیدایش آفتاب و زمین و دیگر کرهها ، و از پیدایش گیاهان و درختان و جانوران و آدمیان بروی زمین سخن میرانند. ما اگر گفتهها ـ یا بهتر گویم : انگاشتههای آنان را ـ براست داریم چنین میگویند :

روزی بوده که آفتاب و ماه و زمین و دیگر ستارگان نمیبوده و بجای همهی اینها یک تودهی بخاری در فضا میایستاده. این تودهی بخار ناگهان بگرد خود چرخیدن گرفته است ، و درمیان این چرخیدن تکههایی از آن جدا گردیده و بفضا پرتاب شده ، و هر کدام در یک دوری دیگری ، هم به گرد خود و هم به گرد تودهی مادر ، چرخیدن آغاز کرده ، که زمین ما و دیگر کرهها و ماهها از آن پدید آمده.

در این کرهی زمین ، تا یک زمان بسیار درازی که آن را کسی نمیداند ، از گیاه و درخت و جانور و آدمی نشانی نمیبوده ، تا هنگامی رسیده که رویاها (از گیاه و درخت) سر برآورده. سپس نیز هزارههایی گذشته تا زندگی پیدا شده و جانوران پدید آمده. سپس نیز هزارههایی گذشته تا آدمی نمایان گردیده.

اینها چیزهاییست که دانشها میگویند ، و شما چون نیک بینید هر یکی کار نابیوسیدهای بوده ، و در اینجاهاست که ما میگوییم : دست آفریدگار نمایانست :

توده‌ی بخار که در فضا ایستاده بوده از چه و چگونه چرخیدن گرفته؟!.

تکه‌هایی که از آن جدا گردیده از چه راه و با چه شُوَندی به گرد خود و بـه گـرد تـوده‌ی مـادر چرخیدن آغاز کرده؟!.. چه شده که هر یکی در یک دوری ویژه‌ای افتاده؟!. چه شده که چنان سامانی پدید آمده؟!..

در روی زمین که گیاه و درخت نمی‌بوده چگونه پیدا شده؟!..

زندگی در این از کجا و از چه راه پدید آمده؟!.

پس از همه‌ی اینها ، آدمی با گوهر ویژه‌ی روان چگونه پیدا شده؟!.. اگر از بوزینه برخاسـته ایـن جدایی در گوهر چگونه رخ داده؟!..

نه آنست که در هر یکی از اینها جهش پیش آمده؟!. نه آنسـت کـه خواسـت آفریـدگار درمیـان بوده؟!.

پیدایش برانگیختگان نیز از اینگونه اسـت. در آن نیـز خواسـت آفریـدگار درمیـان ، و دسـت او نمایانست. یک مردی از میان دیگران سر برمی‌فرازد ، و راه زندگی می‌نماید ، و جز آمیغها نمی‌گوید ، و جز بسود جهانیان نمی‌کوشد ، با همه‌ی گمراهیها می‌نبردد .. چنین کسـی جـز برانگیختـه‌ی خـدا نتواند بود ، و جز بخواست خدا نتواند برخاست.

از همنیجاست که می‌گوییم : پیدایش برانگیختگان خود نشـانی از هسـتی آفریـدگار اسـت ، در همینجاست که می‌گوییم : خدا جهان را بخود نگزارد.

کسانی می‌گویند : این در خود سپهر است که گاهی کسی با نیروی ویژه‌ای برخیزد و مردمـان را بآمیغها آشنا گرداند. می‌گویم : همان سپهر کارخانه‌ی خداست و ما نیز از آن سخن می‌رانیم. بودن در سپهر بآخشیج گفته‌ی ما نخواهد بود.

یک گمراهی بزرگی درباره‌ی برانگیختگی اینست که کسانی همه‌ی ارج را بخود یـک برانگیختـه می‌گزارند ، و چنین می‌پندارند که او در گـوهر و آفـرش بـدیگران برتـری داشـته ، و خـدا کـه او را

برگزیده بهر شناسانیدنش بوده و از اینروست که در دین جایی بهر او باز می‌کنند ، و نامش را با نام خدا توأم می‌گردانند. پیروان هر دینی دربارهی برانگیخته‌ی خود این باور را می‌دارند. آنان که معنی دین را ندانسته‌اند این نادانی دیگری از ایشانست.

یک برانگیخته مردی همچون دیگران باشد. خدا او را از میان دیگران برگزیده و بهر کوشش برانگیخته. ارج را گفته‌ها و آموخته‌های او دارد ، و جایگاهی که خود او خواهد یافت از آنست که در راه این گفته‌ها و آموخته‌ها کوشیده ، از آنست که در راه خواست خدا رنج برده ، از آنست که یک راه رستگاری بروی مردمان گشاده.

باید گفت : دین بهر مردمست و مردم بهر دین نیستند. آنچه بزرگ و گرانمایه است پیشرفت جهانیان و خواست آفریدگار در این باره می‌باشد. باید همه‌ی ارج را بآن گزاشت.

۹

یک برانگیخته را چگونه توان شناخت؟!..

می‌گویند : یک برانگیخته را چگونه توان شناخت؟.. می‌گویم : دیگر چیزها را چگونه می‌شناسید؟.. برانگیختگی نه چیزیست که دروغ‌بردار باشد. یک برانگیخته باید همه با نادانیها نبردد ، همه از آمیغها سخن راند ، باید گامی بهوس یا به سهش برندارد ، پروای هیچ کسی نکند ، بپاس این و آن از گفته‌ی خود بازنگردد. یک برانگیخته باید خردها را بتکان آورد و آموزگار آنها باشد.

این کارها جز با نیروی خدایی نتواند بود ، و آنکه بدروغ برخیزد چه زود باشد که درماند و رسوا گردد.



کیشها در هر باره آموزاکهای بیخردانه داشته‌اند و در هر باره مردم را از آمیغها دور گردانیده‌اند. پیروان اینها که خدا را همچون یک فرمانروای خودکامه پنداشته ، دین را جز آیینی بهر پرستش باو نمی‌شمارند ، و برانگیختگان را نیز از گوهر و آفرش ، بالاتر از دیگران دانسته در زیر دست خدا جا می‌دهند ، باین نافهمیهای خود می‌افزایند آن را که کار و راه کار یک برانگیخته را نیز ندانسته چنین می‌پندارند که یک برانگیخته چون برخاست و شناخته گردید ، هرچه تواند کرد و هرچه تواند گفت. اینکه یک برانگیخته باید آمیغها را بازنماید و گمراهیها را از میان بردارد ، و باید خردها را بتکان آورد و آنها را به پشتیبانی خود برانگیزد ـ چیزیست که پیروان کیشها نشناخته‌اند. در پیش آنان برانگیخته یک قانونگزار خودکامه‌ایست ، و در گفته‌ها و کرده‌های او جای چون و چرا نیست.

اینجاست که گفته‌اند : «یک برانگیخته را باید با نشانه شناخت.» نشانه نیز نتوانستنی (معجزه) را شمارده‌اند که باید مرده زنده گرداند ، از سنگ شتر دربیاورد ، با جانوران سخن گوید ، از نابوده آگاهی دهد ، از میان انگشتان چشمه روان گرداند و بکارهایی از اینگونه برخیزد. اینست پیروان هر دینی از برانگیخته‌ی خود نتوانستنیها می‌شمارند که همگی شنیده‌اند. از همه شگفت‌تر کار مسلمانانست که در کتابهاشان سد نتوانستنی یاد می‌کنند : ماه را دو نیم گردانید ، از میان انگشتان چشمه روان ساخت ، از سنگ شتر بیرون آورد ، بآسمان بدیدن خدا رفت ، آفتاب را پس از فرورفتن بازگردانید ، با سوسمار سخن گفت ، از آینده آگاهی داد ، و بسیار مانند اینها[1] ـ در جایی که در قرآن پاکمرد عرب از نتوانستنی بیزاری نموده ، و هر زمان که چنین کاری از او تلبیده‌اند آشکاره گفته : «نتوانم».[2] با این بیزاری و ناتوانی آشکاری که او نشان داده ، آنهمه نتوانستنی بنامش ساخته‌اند.

۱ـ پیروان کیش شیعی ، پیغمبر اسلام بجای خود ، هزاران نتوانستنی از جانشینان او بلکه از جانشینِ جانشینان او (ملایان و مجتهدان) یاد می‌کنند ، گستاخانه کتابها در این باره نوشته و بچاپ رسانیده می‌پراکنند.

۲ـ در قرآن در دو جا گفته شده : «لا أعْلَمُ الْغَیبَ» (من از ناپیدا آگاه نیستم). در جای دیگری گفته شده : «لَوْ کنتُ أعْلَمُ الْغَیبَ لاسْتَکثَرْتُ مِنَ الْخَیرِ وَمَا مَسّنِی السّوءُ» (اگر ناپیدا دانستمی سودهای بسیاری می‌بردمی و گرفتار سختی نمی‌گردیدمی). در یک جا چند نتوانستنی از بنیادگزار اسلام می‌خواهند : «وَقَالُوا لَن نّؤْمِنَ لَک حَتّی تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأرْضِ ینبُوعًا أوْ تَکونَ لَک جَنّةٌ مّن نّخیلٍ وَ اعِنَابٍ فَتُفَجّرَ الْأنهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِیراً أوْ یکونَ لَک بَیتٌ مّن زُخْرُفٍ أوْ تَرْقَی فِی السّمَاءِ وَلَن نّؤْمِنَ لِرُقِیک حَتّی تُنَزِّلَ عَلَینَا کتَابًا نّقْرَأُهُ أوْ تُسْقِطَ السّمَاءَ کمَا زَعَمْتَ عَلَینَا کسَفًا أوْ تَأتِی بِاللّهِ وَالْمَلَائِکةِ قَبِیلا ...» (می‌گفتند یا از زمین چشمه‌ای

چون قرنها این نافهمیها درمیان بوده زمینه سادگی خود را از دست داده است ، و ما که از برانگیخته و معنی آن سخن می‌رانیم کسانی می‌گویند : یک برانگیخته را چگونه توان شناخت؟.. می‌گوییم : دیگر چیزها را چگونه شناسید؟.. یک دانشمند را چگونه می‌شناسید؟.. یک پزشک را چگونه می‌شناسید؟. نه آنست که کردارها و گفتارهای آنان را می‌سنجید و می‌آزمایید ، و اگر راست یافتید می‌پذیرید و به پیروی و پشتیبانی برمی‌خیزید؟. در اینجا نیز چنانست.

برانگیختگی نه چیزیست که دروغ‌بردار باشد. یک پزشک اگر بدروغ باشد شناخته شود و رسوا گردد ، چه رسد به یک برانگیخته که کارش بسیار بزرگتر و بارش بسیار گرانتر باشد.

برانگیختگی بهر خوش خوردن و خوش خفتن ، و یا بگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگارنگ گفتن نیست که راست و دروغش شناخته نگردد. یک برانگیخته دشوارترین کار را در پیش دارد. باید همه با نادانیها نبردد ، همه از آمیغها سخن راند ، باید گامی بهوس یا به سهش برندارد ، پروای هیچ چیزی و هیچ کسی نکند ، بپاس این و آن از گفته‌ی خود بازنگردد ، جز درپی نیکی جهانیان نباشد ، در ستایش و نکوهش راه گزافه نسپرد. یک برانگیخته باید خردها را بتکان آورد و آموزگار آنها باشد و هیچ کاری نابخردانه ازو سر نزند.

این کارها جز با نیروی خدایی نتواند بود ، و آنکه بدروغ برخیزد چه زود باشد که درمانده و رسوا گردد.

نه آنست که کسی بدروغ نتواند برخیزد. برخیزد ، ولی در کار درماند و راه را بروی خود بسته یابد. همچون کسی که پزشک نباشد و به پزشکی برخیزد ، که در برابر بیماریهای گوناگون درماند و راه درمان و چاره را نداند.

بشکاف و یا باغی پدید آور که خرماستان و انگورستان باشد و چشمه‌ها از میان آن بگذرد ، یا ترا خانه‌ای از زر باشد ، یا بآسمان بالا برو ، یا کتابی نوشته از آسمان فرود آور ، یا آسمان را بسر ما بریز ، یا خدا و فرشتگان را بجلو ما بیاور).

در پاسخشان می‌گوید : «سُبْحَانَک هَلْ کنتُ إلا بَشَراً رّسُولا» : (آیا من جز یک تن آدمی‌ام که خدا بسوی شما فرستاده؟) در جای دیگری می‌گوید : «وَقَالُوا لَوْلا أُنزِلَ عَلَیهِ آیاتٌ مِّن ربِّهِ قُلْ إِنّمَا الْآیاتُ عِندَ اللّهِ وَإِنّمَا أَنَا نَذِیرٌ مٌّبِینٌ» (گفتند پس چرا نشانی (نتوانستنی) باو داده نمی‌شود؟. بگو نشانه‌ها در نزد خداست و من جز یک ترساننده نمی‌باشم).

این دروغگویان چون راهی نشناسند و کاری نتوانند ، برخی از آنان گمراهیهای گوناگونی را که درمیانست باهم سازش دهد ، و یا از درهم آمیختن آنها گمراهی نوینی پدید آورد. برخی هر آنچه که از کردار و گفتار پیشینیان شنیده و دانسته مانندهسازی کند. اینها کارهای دروغگویانست.

بسیاری از دروغگویان شناخته گردیدهاند و در تاریخها نیز نامهاشان بازمانده. یکی از ایشان مانیست که پیش از اسلام از ایران برخاسته. چون در زمان او دو کیش بزرگی ، یکی مسیحیگری و دیگری زردشتیگری ، آن یکی در روم و این یکی در ایران رواج میداشت ، و پیروان اینها با یکدیگر در کشاکش و دشمنی میبودند ، مانی چون برخاسته بجای آنکه مردمان را بآمیغهایی آشنا گرداند ، و مسیحیگری و زردشتیگری را که هر دو گوهر خود را از دست داده بودند براندازد ، بیش از این نتوانسته که پارهای از پندارهای بیپای هر کدام را بگیرد و باهم درآمیزد و یک کیش بیپای نوینی پدید آورد. شما در گفتههای او یک آمیغ ارجداری که بازنموده باشد نتوانید یافت. چون راه را بروی خود بسته یافته بیش از این نتوانسته که دو رشته گمراهیها را باهم سازش دهد.

دیگری از ایشان مُسَیلِمَه است که پس از پاکمرد اسلام و در زمان او از میان عرب برخاسته و جز این کاری نشناخته که در برابر آن پاکمرد مانندهسازی کند و همچون او «آیه»ها و «سوره»ها سراید.[1]

کسان دیگری پس از اسلام از میان مسلمانان برخاستهاند ، همچون سید محمد مُشَعشَع ، سید علیمحمد باب ، میرزا حسینعلی بهاء ، میرزا غلام احمد قادیانی ـ و همگی اینان نیز بلغزش مُسَیلِمَه دچار بودهاند ، زیرا هر یکی به پیروی از قرآن «آیه»ها و «سوره»ها سروده و یگانه بایای یک برانگیخته همین را دانستهاند. این بدتر که سید باب و میرزای بهاء که از میان فارسیزبانان برخاسته بودند چون جز مانندهسازی راهی نمیشناختهاند ، اینان نیز زبان عربی را برگزیدهاند ، و باآنکه این زبان را نیک نمیدانستهاند از غلطسرایی نیز بازنایستادهاند.

۱ـ این یک نمونه از آیهبافیهای اوست : «الفیل و ما ادریک ما الفیل ... له ذنب وبیل و خرطوم طویل...» (فیل ، و چه دانی که فیل چیست ... دمی دارد سخت ، و خرطومی دراز).

در اینجاست که می‌گوییم : برانگیختگی از خدا دروغ‌بردار نیست. می‌گوییم : کسی که بدروغ برخیزد زود باشد که درمانده رسوا گردد.

خدا چون کسی را براهنمایی مردمان برانگیخت باو بینش دهد که آمیغها را از گمراهیها بازشناسد ، و در پیش او این دو رشته پاک جدا از هم باشد ، و اگر در جایی درماند از راه فرهش باو راه نماید. ولی یک دروغگو از آمیغها آگاه نباشد ، و گمراهیها را نشناسد. بلکه همچون دیگران خود گرفتار آن گمراهیها باشد ، و چون بکار برخاست همینها را سرمایه بهر خود گیرد و بنیاد گفته‌های خود را بروی آنها گزارد.

این چند تن همان رفتار را کرده‌اند : سید محمد مُشَعشَع افسانه‌ی «مهدیگری» را از شیعیان گرفته ، و با گزارشهای باطنیان درهم آمیخته و همین را بنیاد کار خود گردانیده است ، که دعوای مهدیگری یا «پیغمبری» می‌کند. سید علی‌محمد باب همان افسانه‌ی امام ناپیدا و «در»های او را گرفته ، و با بافندگیهای شیخ اَحسایی و سید رشتی ، و با بدآموزیهای دیگران درهم کرده و مایه‌ی گفته‌های خود گردانیده است ، که خود را گاهی «باب» و گاهی «قایم» می‌خواند و در همان حال لاف از پیغمبری ، بلکه از خدایی نیز می‌زند. میرزا حسین‌علی بهاء از عنوان «مَن یُظهِرُهُ الله»[1] که سید باب پدید آورده بوده سود جسته ، و آن افسانه‌ی بیپا را با هر آنچه از فلسفه‌ی یونان و از بدآموزیهای صوفیان و باطنیان و دیگران می‌دانسته بهم آمیخته که هنگامی خود را برانگیخته می‌خواند ، و زمانی لاف خدایی می‌زند. میرزا غلام احمد از افسانه‌ی بازگشت مسیح بهره جسته خود را «مسیح» بازمی‌نماید.

اینان بجای آنکه با گمراهیها نبردند آنها را سرمایه‌ی کار خود گرفته‌اند. اینان هیچ نمی‌دانسته‌اند که صوفیگری و شیعیگری و باطنیگری و فلسفه‌ی یونان و دیگر آموزاکهای زمان ، خود آنها گمراهیها می‌باشند ـ نمی‌دانسته‌اند که در پشت سر اینها یک رشته آمیغهای روشن هست که باید بمردمان یاد

۱ـ معنی : کسی که خدا پدیدارش گرداند.

داده شود. چون چشم‌بسته می‌بوده‌اند از اینها بیکبار ناآگاه مانده‌اند. اینان هیچ نمی‌دانسته‌اند که در آدمی نیرویی بنام خرد هست که شناسنده‌ی نیک و بد و راست و کج می‌باشد و باید آن را بتکان آورد و تواناتر گردانید.

اگر نیک سنجید هر یکی از اینان بهمه‌ی نادانیها و گمراهیهای ملایان و کشیشان و دیگران دچار می‌بوده‌اند ، که نه معنی راست دین را می‌دانسته‌اند ، و نه از چگونگی برانگیختگی و از بایای یک برانگیخته آگاهی می‌داشته‌اند. از همه رسواتر میرزای بهائست که همچون مردمان عامی می‌پنداشته است یک برانگیخته هرچه کرد کرده و هرچه گفت گفته ، و در برابر او چون و چرایی نیست و پابستگی به خرد و فهم بایا نمی‌باشد. اینست گاهی با سد بیشرمی و گستاخی لاف از خدایی می‌زند و خود را تا بالای سپهر می‌رساند ، و زمانی در هوسبازی چندان پست می‌گردد که شعرهای «بی‌وزن و قافیه و بی‌معنی» می‌سراید. اینست نمونه‌هایی از آن که دروغگویان خودشان خود را رسوا گردانند. از اینجاست می‌گوییم : نشان راستگویی یک برانگیخته هم ، خود او و کارهای اوست.

۱۰

دربارهٔ آنجهان چه می‌گویید؟..

می‌گویند : دربارهٔ آنجهان چه می‌گویید؟.. آیا توان بآن باور داشت؟.. می‌گویم : چرا نتوان باور داشت؟!. در جایی که روان جز تن و جانست پیداست که با مرگِ آنها نابود نخواهد بود.

همان جدایی روان از جان ، و دوگونگی در خواهاکها و کناکها نشانست که زندگانی به دو گونه تواند بود. در اینجهان که جان و روان باهمست نمونه‌ی هر دو زندگانی هست. ولی در آنجهان تنها زندگانی روانی خواهد بود.

می‌گویند. دانشها آن را نمی‌رسانند. می‌گویم : نه هر چیزی را دانشها باید رساند.



دو گوهری آدمی ، و اینکه در او یک نهاد پاکی با یک نهاد آلودەای توأم گردیده ، از چیزهاییست که هر کسی با دریافت سادەی خود ـ بیش یا کم ـ تواند دریافت ، و اینست از نخست انبوهی آن را درمی‌یافته‌اند ، و همانا باور داشتن بجاویدانی روان و زیستن در یک جهان دیگری از اینجا برخاسته است. پیروان مادّیگری می‌گویند : «آدمی چون از نابودی ترسد و بهر خود زندگی جاوید خواهد از روی آن ترس و این خواهش است که بجاویدانی روان گراید.» ولی این گزارش بیدلیلست. آنچه ما می‌دانیم باور داشتن بجاویدانی روان و زندگانی دیگر جز هودەی دریافتهای ساده نبوده. سپس دینها هم از آن سخن رانده و یک پایه‌ای از دین گردانیده‌اند.

هرچه هست این باور از باستان‌زمان درمیان مردمان بوده. ولی پندارهای بسیاری بآن افزوده‌اند ، و پیشوایان کیشها آن را افزاری بهر ترسانیدن مردم و زیردست گردانیدن ایشان شناخته بدلخواه خود سد افسانه بافته‌اند. ما که از آنجهان جز آگاهی بسیار کمی نتوانیم داشت ، آنان تو گفتیی بآنجهان رفته و با دیده دیده و بازگشته‌اند که بسخنان دور و درازی فهلیده‌اند.

نخست گفتگو دربارەی روانها می‌بوده. سپس سخن از تن‌ها بمیان آورده ، و چنین وانموده‌اند که پس از مرگ ، تن‌ها نیز بحال خود بازخواهد گشت و زنده خواهد بود و روانها در آنها جا خواهد گرفت ، و در همین زمینەی بی‌بنیاد ، به پنداربافیهای بسیاری برخاسته‌اند.

برخی در این اندازه هم نایستاده و به یک نادانی بزرگ دیگری برخاسته چنین بازنموده‌اند که آنچه گرانمایه است و خواست آفریدگار می‌باشد زندگانی آنجهانیست ، و اینجهان و زندگانیش در پیش خدا خوار می‌باشد. اینست باید همه در اندیشەی آنجهان بود و تنها بآنجهان کوشید. اینجهان را گاهی کشتزاری بهر آنجهان خوانده[1] گاهی کاروانسرا نامیده‌اند.

اینها هر یکی گمراهیهای دنباله‌دار دیگری بوده و زیانهای بسیاری را دربر داشته است. از اینسو چون در سده‌های گذشته دانشها در اروپا رواج گرفته و در هر شهری دانشمندانی با آگاهیهای فراوان پیدا

۱ـ حدیثی است : الدنیا مزرعة الاخرة.

شدهاند ، اینان در هر کجا خود را با کشیشان مسیحی و دیگر پیشروان دینی روبرو یافتهاند چون کشیشان و همکاران ایشان در هر رشته پندارهای پوچ و بیارج خود را پیش میکشیدند ، و به پشتگرمی نادانی تودههای انبوه از زورگویی نیز بازنمیایستادند ، از اینجا دانشمندان از دین و از هرچه بآن نامست رنجیده و رمیدهاند ، و یکی از شُوَندهای پیشرفت مادّیگری همین بوده است.

دربارهی روان و زندگانی آیندهی آن نیز ، پنداربافیها و افسانهگوییهای کشیشان و دیگران مایهی رمیدن دانشمندان گردیده ، و اینست از آن رو گردانیده در پِیش نبودهاند ، و چنانکه گفتیم پیدایش چنین باوری را درمیان مردم جز هودهی خودخواهی آدمیان و ترس آنان از نابودی ندانستهاند. اینست کسانی از ما بپرسش برخاسته میگویند : شما دربارهی آنجهان چه میگویید؟.. آیا توان بآن باور داشت؟.. میگوییم : چرا نتوان باور داشت؟.. در جایی که روان جز تن و جانست پیداست که با مرگِ آنها نابود نخواهد بود.

ما نشان دادیم که روان جز تن و جان مادّیست و در خواهاکها و دریافتها بآخشیج آن میباشد. از آنسوی مرگ آدمی جز این نیست که خون از گردش ایستد و سپس هم تن از هم پراکنده هر آخشیجی بجای خود بازگردد. راستی را مرگ جز از هم پاشیدن تن نمیباشد و پیداست که این شُوَند نابودی روان نتواند بود ، و از این گزندی آن را نتواند رسید. راستست که ما نمیدانیم روان پس از جدا شدن از این تن چگونه ماند و آیا بکالبد دیگری درآید و یا خود جداگانه زید ـ اینها را نمیدانیم ، ولی این ندانستن زیانی بآن دانستن نخواهد داشت. این گفتهی خود مادّیانست که هیچ چیزی در اینجهان نابود نگردد.

اینها دلیلهاییست که میتوان آورد. از آنسوی با آگاهیای که ما را از درچیدگی جهان و از دانایی آفریدگار میباشد این بسیار دور است که بگوییم آدمیان را تنها برای چهارده یا پنجده سال زیست آلودهی اینجهانی میآفرد ، بسیار دور است که بگوییم آدمیان که برگزیدهی همهی آفریدههایند بهرهی ایشان از زندگانی کمتر از درختها و سنگها باشد. اینها نیز آن دلیلها را استوار میگرداند.

همان جدایی روان از جان ، و دوگونگی آنها در خواهاکها و کناکها نشانست که زندگانی به دو گونه تواند بود : یکی زندگانی جانورانه که سرچشمه‌ی آن خودخواهیست و با آز و خشم و نبرد و کینه و ستم و دغل آمیخته می‌باشد ، و دیگری زندگانی آدمیانه که سرچشمه‌ی آن نیکخواهی بدیگرانست و با همدستی و اندوه‌خواری و آمیغ‌پژوهی و آبادی‌دوستی توأم می‌باشد.

در اینجهان چون جان و روان باهمست نمونه‌ی هر دو زندگی هست ، و در آنجهان همانا روان تنها ، و تنها زندگانی روانی خواهد بود.

می‌گویند : دانشها بودن آنجهان را نمی‌رساند. می‌گوییم : نه هر چیزی را دانشها باید رساند. دانشها راهش آزمایش و جستجوست و جز در زمینه‌ی شَدساکها نتواند رسانید. چیزهایی نیز هست که باید خرد رساند[1] ـ چیزهایی نیز هست که باید از راه دین دانسته شود.

دانشها اگر بودن جهان دیگری را نمی‌رساند ، از بودنش نیز جلو نمی‌گیرد. آری پندارهای بیپایی که درباره‌ی آنجهان بفراوانی درمیانست ، هم دانشها و هم دین از آنها بیزار است. این پندارها گذشته از آنکه بی‌بنیاد است و جز بافندگیها نیست ، بسیاری از آنها ـ از زنده گردیدن تن در گور ، و برخاستن آن در روز رستاخیز ، و بداوری نشستن خدا ، و خشم و پرخاش او ، و میانجی شدن برانگیختگان و دیگران و مانند اینها ـ با دانشها و با دین ناسازگار می‌باشد. کسی چون مرد و بیجان گردید تنش پوسیده خاک خواهد شد و دیگر با آن کاری نیست و هیچگاه زنده نخواهد گردید. خدا را برسیدگی و بداوری نیاز نیست و کسی هم در پیشگاه او میانجی نتواند بود. اینها پندارهای خام بیخردانه است.

همچنین گفتگو با روانهای مردگان که از اروپا بهمه جا رسیده چیزیست که هم دانشها و هم

۱ـ باید پرسید خواست شما از دانشها کدامهاست؟ اگر فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و مانند اینها را بدیده دارید ، اینها را چه کار با چنان زمینه‌هاییست؟ و اگر دانش آن را می‌گویید که با جستجو و آزمایش بدست آید و خرد و اندیشه آن را پذیرد ، در آن سان دریافتهایی که پلیس از پیشامدها و داورزنده‌ها از پرونده‌ها پیدا می‌کنند ، آنها نیز چون با بکار بردن اندیشه و خرد و از راه جستجو (و در برخی جاها آزمایش) دریافت شده از دانشها بشمارست. در زندگی عادی هم هر هوده‌ای (مثلاً اینکه چه خوراکی به یک کسی نمی‌سازد) اگر با اندیشه و جستجو و آزمایش و سرانجام با داوری خرد بدست آید دانش است.

دین از آن بیزار می‌باشد.[1] کسی چون مرد و روانش جدا گردید دیگـر آن را بـا اینجهـان هـیچ گونـه بهمستگی یا پیوستگی نتواند بود.

۱ـ درین باره نگاه کنید بکتاب «پندارها»، گفتار پنجم: آیا با مردگان گفتگو توان داشت؟..

۱۱

نیکی در آنجهان جز با نیکی در اینجهان نتواند بود.

دربارهٔ آنجهان سخنان بسیاری گفته‌اند. آنچه ما باید بگوییم اینست : روان با مرگ تن نابود نگردیده در جهان دیگری خواهد زیست ، و پیداست کسانی که در اینجهان به نیکی زیسته پیروی از روان و خواهاکهای آن کرده‌اند ، روانهاشان شاد و خرسند می‌باشد و در آنجهان شادتر و خرسندتر خواهد شد ، و کسانی که نه چنین بوده‌اند روانهاشان افسرده و آزرده می‌باشد و در آنجهان افسرده‌تر و آزرده‌تر خواهد گردید ، و این جز پاداشها و کیفرهای خداییست که ما از آن بهنگام خود سخن خواهیم راند.

می‌باید گفت : اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است ، و نیکی در آنجهان جز با نیکی در اینجهان نتواند بود. کارهای بیهوده‌ای که در این زندگی سودی نمی‌دهد در آن زندگی جز مایهٔ پشیمانی نخواهد بود. اینست آنچه دربارهٔ آنجهان باید گفت. به بیشتر از این نیازی نیست.



چنانکه گفتیم دربارهٔی آنجهان سخنان بسیاری گفته و پندارهای بسیاری پنداشته‌اند. ولی آنچه ما باید بگوییم اینست : روان آدمی با مرگ تن او نابود نگردیده در جهان دیگری خواهد زیست ، و پیداست که کسانی که در اینجهان به نیکی زیسته و پیروی از روان و خواهاکهای آن و از خرد و راهنماییهای آن کرده‌اند ، چه خود دریابند و چه درنیابند ، روانهاشان شاد و خرسند می‌باشد ، و در آنجهان شادتر و خرسندتر خواهد شد ، و کسانی که نه اینچنین بوده‌اند روانهاشان افسرده و آزرده می‌باشد و در آنجهان افسرده‌تر و آزرده‌تر خواهد گردید.

یک آدمی هر کاری که می‌کند ، اگر نیکست روانش از آن خشنود گردد و اگر بد است ناخشنود شود. چیزی که هست با بودن جان که خواهاکهایش دیگر است ، این خشنودی یا ناخشنودی روان کم خواهد سَتَرسید. ولی چون روان از جان جدا بود پیداست که آن خشنودی و ناخشنودی بیشتر خواهد سترسید و بیشتر خواهد هنایید. مثلاً کسی که آزمندانه بپول‌اندوزی می‌کوشد و در آن راه بکارهای ناسزایی می‌فهلد ، روان او از این کار آزرده است. ولی چون سهشهای جانی چیره است جلو می‌گیرد و آن آزردگی کم فهمیده می‌شود. ولی هنگامی که این سهشها نباشد پیداست که آزردگی بیشتر فهمیده خواهد شد.

درست مانندهٔی آنست که کسی در جوانی بکامرانیهای ناسزا می‌پردازد و بزنان بیگانه دست می‌یازد ، در این هنگام با چیرگی‌ای که سهشهای جوانی می‌دارد بدی آن را نیک درنمی‌یابد ولی در پیری که این سهشها نیست آن بدی را بهتر و بیشتر خواهد دریافت. اینست معنای آنکه می‌گوییم : خرسندی یا ناخرسندی روانها در آنجهان از کرده‌های نیک یا بد اینجهانی بیشتر خواهد بود.

بدینسان هر کسی از کارهای نیک یا بد خود در آنجهان هوده خواهد یافت ، و این بیگمان جز پاداشها و کیفرهای خداییست که ما از آن تاکنون سخن نرانده‌ایم و بهنگام خود خواهیم راند.

می‌باید گفت : اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است ، و نیکی در آنجهان جز با نیکی در اینجهان نتواند بود. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را بآنان سپارده که آباد گردانند و خرد را راهنمای خود

گردانیده زندگانی آدمیانه پیش گیرند ، و از آسایش و خرسندی بهرهها یابند ـ کسانی که در اینجهان باین کارها پردازند نیکند و در آنجهان نیز نیک خواهند بود. از آنسوی کسانی که در اینجهان جز درپی خودخواهی و آز و خشم و کینه و هوس خود نباشند و با دیگران بکشاکش برخیزند در اینجهان بدند و در آنجهان نیز بد خواهند بود. اینست میگوییم دو جهان بهم پیوسته است و بسیار بیخردانه میباشد آنچه کسانی میپندارند که نیکی در آنجهان جز با خوار داشتن اینجهان نتواند بود.

کارهای بیهودهای که در این زندگی سودی نمیدهد ـ از گوشه گرفتن و بخود سختی دادن و از خوشیها پرهیزیدن و لب جنبانیدن و بمردگان پناهیدن و مانند اینها ـ در آن زندگی نیز سودی نخواهد داد و بلکه جز مایهی پشیمانی نخواهد بود. اینست آنچه دربارهی آنجهان باید گفت و به بیشتر از این نیازی نیست.

بخش سوم :

درباره‌ی «زندگانی توده‌ای»

۱

باید بکشور دل بندند.

توده‌ای که در کشوری می‌زیند آنجا خانه‌ی ایشانست ، سرچشمه‌ی زیست ایشانست ، باید بآن دل بندند ، بآبادیش کوشند ، در راه آزادیش از تلاش بازنایستند ، و اینها را بایای خود شمارند. پرستش بمیهن که گفته می‌شود اینهاست. پرستش بمیهن به هر کسی بایاست.

کوشش بآبادی زمین بایای ورجاوندی آدمیان راست. آنگاه یک کشور هرچه آبادتر و آراسته‌تر برخورداری مردم از زندگانی بیشتر.



تودەای که تکەای از زمین را بمیهنی برگزیده در آن می‌زیند ، آن تکەزمین ـ یا اگر بنامش خوانیم آن کشور ـ از یکسو خانەی ایشانست که در آنجا پا بجهان می‌گزارند ، می‌بالند و بزرگ می‌گردند ، بزناشویی برمی‌خیزند ، زندگانی بسر می‌برند. از یکسو نیز سرچشمەی زیست ایشانست که خوراک و نوشاک و پوشاک و گستراک و دیگر نیازاکها را از خاک و آب و هوای آنجا می‌توزند.

اینست باید بآن کشور دل بندند و گرامیش دارند ، باید بآبادیش کوشند و بپیرایند و بیارایند ، باید در راه آزادیش از تلاش بازنایستند و اگر نیاز افتاد جانبازی دریغ ندارند. باید اینها را بایای خود شمارند ـ بایایی که در نزد خدا پاسخدهش خواهند بود.

بیست‌ملیون مردم ، یا بیشتر و کمتر ، که تودەای پدید آوردەاند و در یک کشور می‌زیند ، این معنایش آنست که خواستەاند در زندگانی همدست و همدرد باشند و نیروها و کوششهای خود را رویهم ریزند و در بسیج نیازاکها و در نبرد با بدیها و بیماریها و گرفتاریها بهم یاوری کنند. تو گویی فراهم نشستەاند و پیمانی درمیان خود بستەاند که زندگی را باهم بسر برند و در برابر پیشامدها و دشواریها یکرده ایستند و هر کسی از آنان در کار و کوشش نه تنها دربند خود ، بلکه دربند همه باشد. اینست معنی توده. ما اینها را در جای خود گفته‌ایم.[1] اکنون سخن در آنست که آن کشور خانەی این توده و سرچشمەی زیست ایشانست که باید ارجش دانند و نگاهش دارند و همدل و همدست بآبادیش کوشند. پرستش بمیهن که گفته می‌شود اینهاست. میهن ارجمندتر از خانه است و باید گرامیترش داشت. پرستش بمیهن به هر کسی بایاست.

آن آموزاکهایی که صوفیان داشتەاند و نیکی را در خوار داشتن جهان و دامن درچیدن از خوشیها نشان دادەاند ، آن شعرهای بسیاری که خراباتیان (خیام و حافظ و دیگران) سرودەاند و جهان را هیچ و پوچ شماردەاند ، آن راهنماییها که کیشها کردەاند و مردمان را از فهلیدن بزندگانی دلسرد گردانیده خشنودی خدا را در یک رشته کارهای بیهوده و بیخردانه بازنمودەاند ـ اینها همه از نادانی و

۱ـ بخش یکم ، شمارەی ۹. (کسروی)

گمراهیست ، همه از نشناختن معنی جهان و زندگانیست. اینها پندارهای پستیست که کسانی از خود یادگار گزاردهاند.

آفریدگاری که مردمان را آفریده ، زمین را میهن ایشان گردانیده و آنچه مایهی زندگانی و برخورداریست در آن جا داده. از خوار داشتن جهان و از پوچ شناختن آن ، و از فهلیدن بکارهای بیهوده و بیخردانهی کیشها ، جز ویرانی زمین و دشواری زندگانی و بیبهرگی مردمان از خوشی و برخورداری چه تواند برخاست؟!.

چنانکه گفتهایم[1] کوشش بآبادی زمین بایای ورجاوندی آدمیان راست و هر تودهای باید در جای خود بآن فهلد. آنگاه این بسود خود ایشان است و یک کشور هرچه آبادتر و آراستهتر باشد برخورداری مردم از خوشیهای زندگانی بیشتر.

۱ـ بخش یکم ، شمارهی ۵. (کسروی)

۲

در هر کشوری سررشته‌دارانی باید بود.

در هر کشوری سررشته‌دارانی باید بود ـ کسانی که بکارهای همگی برخیزند و توده را راه برند.

این سررشته‌داران همان بهتر که از میان توده گزیده شوند. گروهی از نیکخواهان و کاردانان گزیده شوند ، که سکالادی پدید آورده در کارها سکالند و گزیرند و قانونها گزارند ، و آنچه می‌گزیرند و می‌گزارند به کرادی از مردان آزموده و دانا و نیکخواه سپارند که بکار بندند. توده بسکالاد ، و سکالاد بکراد نگهبان باشند.

اینگونه سررشته‌داری که از اروپا برخاسته ، خردمندانه و بسیار نیکوست.



در هر کشوری یک رشته کارها هست که ازآن همهی توده است ، ولی توده همـه بآنهـا نتواننـد فهلید. مثلاً قانون گزاردن ، ایمنی برپا گردانیدن ، شهرها و آبادیهـا را پـاکیزه داشـتن ، بـا بیماریهـا نبردیدن ، با تودههای دیگر همبستگی داشتن و پیمان بستن و مانند اینها ، کارهاییسـت کـه بپـاس آسایش توده است و سودش بهمهی مردم بازخواهد گشت ، با اینحال مردم همه بآنها نتوانند فهلیـد. مثلاً مردم همه نتوانند قانون گزارند ، نتوانند با تودههای دیگر پیمان بندند. اینگونه کارهاست که مـا «همگی» مینامیم. با اینگونه کارهاست که کشور راه افتد.

اینست در هر کشوری سررشتهدارانی باید بود. کسانی باید بود که باین کارهای همگی برخیزند و توده را راه برند.

سررشتهداری یا راهبردن توده (یا حکومت) بچند گونه توانستی بود. در زمانهای گذشـته در هـر کشوری کسی برخاستی و با زور بمردم چیره گردیدی و خودکامانه یا از روی قـانون فرمـان رانـدی. گاهی نیز دستهای از توانگران و زورمندان باهم باین کار برخاستندی.

ولی بهترین راه همانست که فرمانروایی و چیرگی درمیان نباشد ، و هر تودهای با آزادی زنـدگی بسر برند ، و بکارهای همگی و کشوری نیز خود پردازند. خودشـان خـود را راه برنـد. بدینسـان کـه سررشتهدارانی از میان توده ، از هر سوی کشور ، از مردان نیکخواه و کاردان ، که خواهان کوشش در راه توده میباشند ، گزیده شوند ، و این گزیدگان بهم پیوندند و سکالادی پدید آورند و سکالشـگاهی برپا گردانند ، و در کارهای توده و کشور باهم گفتگو و سکالش کنند ، آنچه را که بسود تـوده اسـت بگزیرند ، و قانونهایی که نیاز هست بگزارند ، و آنچه میگزیرند بکرادی که از مردان آزمـوده و دانـا و نیکخواه گزیدهاند بسپارند که آنان بکار بندند. تـوده بسـکالاد ، و سـکالاد بکـراد ؛ نگهبـان باشـند و گفتارها و کردارها را بازجویند و بازرسند.

گاهی کسانی میگویند : مردم شایندهی آزادی نیستند و باید آنان را با زور راه برد. از اینان بایـد پرسید : مگر شما نه از مردمید؟! چه شده که شما شایندهی آزادی باشـید و دیگـران نباشـند؟!. چـه

شده که شما فرمان رانید و دیگران فرمان برند؟! مگر شاهان خودکام و ستمگر جز این بهانهها میآوردند؟! آدمیان آزاد آفریده شدهاند و کسی را نه سزاست که بدیگری فرمان راند. اگر مردمی شایندهی زیست آزادانه نمیباشند باید کوشید و آنان را بشایندگی رسانید. اگر یک تن بیمار و ناتوانست نباید در بیماریش داشت و باو چیرگی نمود. بلکه باید کوشید و او را از بیماری و ناتوانی بازرهانید. اینست راه نیکخواهی.

کسانی نیز باین سخن از راه دیگر میآیند و چنین میگویند : یک توده اگرهم پیشرفته است همه در آن یکسان نباشند. در هر توده همیشه کسانی هوشیارتر و کاردانتر از دیگرانند و همیشه اینان پیشروان ، و انبوه مردم پیروانند. میگوییم : اینها راستست. ولی اینها نه شُوَند آنست که کسانی بآرزوی فرمانرانی افتند. نه شُوَند آنست که انبوه مردم را زیردست خود گردانند. اگر پای نیکخواهی و پاکدلی درمیانست ، اینگونه کسان راه برویشان باز است که هوشیاری و کاردانی خود را بمردم بشناسانند و از سوی ایشان بنمایندگی گزیده شوند و هوش و دانش خود را از آن راه بکار اندازند. با هیچ دستاویزی بفرمانرانی و چیرگی کسی یا کسانی خرسندی نتوان نمود.

گاهی نیز کسانی میگویند : «این سررشتهداری هم کهن شده!» اینان میپندارند هر چیزی باید پیاپی دیگر شود و کهنی رود و نوی بجایش آید. باید گفت : چیزی که نیکست همیشه نیکست. در این زمینهها سخن از کهن و نو نتوان راند. آن در هوسبازیهاست که همیشه درپی چیزهای تازه باشند.

اینگونه سررشتهداری ـ سررشتهداری توده ـ که از اروپا برخاسته در جاهای دیگر نیز رواج یافته خردمندانه و بسیار نیکوست. باید ارجش دانست و همیشه نگاهش داشت. باید کوشید و تودهها را شایندهی زندگانی آزاد و چنین سررشتهداری خردمندانه گردانید.

۳

سررشتهداری بهر پرستیدن بتوده است.

سررشتهداری بهر پرستیدن بتوده است. بهر فرمان راندن بآنان یا سود جستن برای خود نیست. کسانی که بکارهای همگی درمیآیند باید آن را بایای ورجاوندی دانند و با دل پاک بکار فهلند.

سررشتهداری نیاز دارد ادارهها پدید آورد و کسانی را بکار گمارد. شمارهی این کسان بیشتر از اندازهی نیاز نباید بود. بیشتری مفتخوری پدید آورد. آنگاه نه نیکست رشتهی کار کسی در دست دیگری باشد. چنین چیزی هرچه کمتر بهتر.

سررشتهداری باید تا تواند جز بکارهای همگی نفهلد ، تا تواند کارهای دیگر را بمردم بازگزارد. این بهتر که در کارها بمردم راه نمایند و آنان را برفتن وادارند.



از چیزهای دانستنیست که سررشتهداری بهر پرستیدن بتوده و راه بردن کشور است. بهر فرمان راندن بمردم و برتری نمودن بآنان یا سود جستن بهر خود و پول توزیدن نیست. بسیار جدایی هست میانهی آنکه کسانی سررشتهداری را بهر راه بردن کشور و پرستیدن بتوده شناسند و در هر گامی آبادی کشور و آسایش توده را بدیده گیرند ، با آن که هوسمندانی سررشتهداری را بهر فرمانرانی و خودنمایی شمارند یا سودجویانی آن را راهی برای سودجویی و داراکتوزی گیرند. این دو تا یکی نیست و هودههاشان هم یکی نتواند بود و نخواهد بود. آن یکی مایهی پیشرفت توده و آبادی کشور خواهد بود و این یکی جز شُوَند پسرفت توده و ویرانی کشور نتواند بود.

کسانی که بکارهای همگی درمیآیند ـ چه از سوی توده بنمایندگی در سکالشگاه گزیده میشوند و چه در کراد یکی از اندامها میگردند ـ باید اینها را بدانند و بدل سپارند ، و فهلیدن بآن کارها را بایای ورجاوندی دانند ، و اگر درپی خشنودی خدایند خشنودی خدا را در آنها شناخته با دل پاک بکار فهلند. نیز کسانی که خود را شایا یا توانا نمیشناسند پاکدلانه از پذیرفتن بازایستند.

مردمی اگر در آرزوی پیشرفت و سرفرازیند و خواهای آسایش و خرسندی میباشند ، باید این آمیغها را بدانند و بپذیرند و در زندگانی راهنمای خود گردانند. باید این نیکیها را در خود دارند.

این بدخواهی با توده و کشور است که کسی بکارهای همگی درآید و این آمیغها را راهنمای خود نگرداند. این بدنهادیست که کسانی فهلیدن بکارهای همگی را راهی برای هوسبازی و خودنمایی ، و یا افزاری برای سودجویی و داراکتوزی پندارند. گناه تنها آدم کشتن و راه زدن نیست. اینها نیز گناهست. اینها زیانش بیش از آدمکشی و راهزنی تواند بود.

سررشتهداری نیاز دارد ادارهها پدید آورد و کسانی را بکار گمارد. شمارهی این کسان بیش از اندازهی نیاز نباید بود. چه بیشتری مفتخوری پدید آورد که خود زیانست و نباید بود. آنگاه این کسان چون رشتهی کارهای مردم را در دست میدارند ، این خود لغزشگاهیست که آنان را به برتریجویی و مردمآزاری وادارد و یا مردم را بچاپلوسی و گردنکشی برانگیزد. این نه نیکست که

رشتەی کارهای کسی در دست دیگری باشد. چنین چیزی هرچه کمتر بهتر.

می‌توان گفت : سررشته‌داری از این باره همچون زهریست که بجای دارو بکار مـی‌رود و اینسـت باید پایید که بیش از اندازەی نیاز نباشد.

سررشته‌داری باید تا تواند جز بکارهای همگی ـ از قانون گـزاردن ، و ادارەهـا برپـا گردانیـدن و دادگاه بنیاد نهادن و سپاه ساختن و کشور را ایمن گردانیدن و با تودەهای دیگر همبستگی داشـتن و اینگونه چیزها ـ بفهلد. بایـد تـا توانـد کارهـای دیگـر را ـ از کشـاورزی و بازرگـانی و افزارسـازی و پارچه‌بافی و مانند اینها ـ بمردم بازگزارد.

از پرداخت سررشته‌داری یا کراد (یا دولت) ببازرگانی و کشاورزی و مانند اینها هودەای جز ایـن نتواند بود که بار خود را گرانتر گرداند که از کارهای خود بازماند و این کارها را نیز نیک نتواند. آنگاه دست مردم را بندد و سامان زندگی را بهم زند. چنانکه خـواهیم آورد «آزادی کـار» راهبـری بسـیار هناینده در زندگانیست که تا می‌توان باید جلو آن را نگرفت.

سررشته‌داری یا کراد چون راهبر توده است او نیز بنوبت خود نگهبـان مـردم می‌باشـد و سـزای اوست که بکشاورزی و بازرگانی و هر رشتەی کاری نگهبانی نماید. لیکن این نه آنست که خـود بـآن کارها فهلد. فهلیدن بآن کارها جز نگهبانی ، بلکه بآخشیج نگهبانیست.

در این باره آن بهتر که بمردم راه نمایند و آنان را برفتن وادارند. قانونها گزارنـد و مردمـان را بـه پیروی از آنها برانگیزند. اینست راهی که بهوده تواند رسید.

۴

سرچشمه‌ی زندگی زمین و آب و هوا و آفتاب است.

آدمیان بآنچه نیاز دارند پاردهایش در گیتی گزارده شده. باید بکوشند و نیازاکهای خود بتوزند. باید بکوشند و خوراک و نوشاک و پوشاک و گستراک بسیجند ، و نشیناک بنیاد گزارند ، و کاچال و افزار سازند ، و برای بیماریها دارو آماده گردانند. کار و پیشه از اینجا برخاسته.

سرچشمه‌ی زندگی زمین و آب و هوا و آفتاب است. مردمان باید باینها ارج گزارند و از اینها نیک سود جویند.

آنچه مردمی باید دارند اینها ، و نیروهای تنی و روانی خودشانست.



آدمیان بآنچه در زندگانی نیاز دارند و از آنچه برخورداری خواهند ، پاردهایش در گیتی گزارده شده. باید بکوشند و نیازاکها و خواهاکهای خود را بتوزند. بکوشند و با کشتن گندم و برنج و دیگر دانِگیها ، و با پروردن بوته‌ها و درختهای میوه‌ده ، خوراک و نوشاک بسیجند ، از پشم و پنبه و از هرچه تواند بود پارچه و فرش بافند و پوشاک و گستراک آماده گردانند ، برای نشیناک خانه‌ها بنیاد گزارند ، از سنگ و چوب و فلز ، کاچال و افزار سازند ، برای درمان بیماریها از گیاهها و برگها و از هرچه تواند بود دارو آماده گردانند ، از نیروهایی که در سپهر است سود جویند ، مرغان و چهارپایان خانگی را بپرورند و در کارها یاور خود گردانند ، باغها و چمنها پدید آورده از دیدن و نگریستن دلخوش باشند. یکایک چه شماریم. هر آنچه برای زیستن و خوش بودن دربایست پاردهایش بگیتی سپارده گردیده. آدمیان هرچه بیشتر کوشند و در دانشها بیشتر پیش روند و براهنماییهای خرد بیشتر پیروی کنند ، از گیتی و از سپارده‌های آن بیشتر بهره یابند.

کار و پیشه از اینجا برمی‌خیزد. اینکه هر کسی باید به پیشه‌ای یا کاری از کشاورزی و پزشکی و افزارسازی و پارچه‌بافی و داد و ستد و بسیار از اینگونه فهلد ، از اینجا برمی‌خیزد که آدمیان باید بکوشند تا نیازاکها و خواهاکهای خود را بتوزند.

سرچشمه‌ی زندگی زمین و آب و هوا و آفتابست. در هر کجا که اینها هست آدمیان در آنجا توانند زیست. مردمان باید باینها ارج گزارند[1] و از اینها نیک سود جویند. باید تا توانند زمینها را بکارند ، و چشمه‌ها روان گردانند ، و رودها را بیهوده نهلند.

بسیاری از مردمان اینها را ندانند و اینست با داشتن زمین و آب فراوان خود را نادار پندارند ، و از کوشش بازایستند و با سختی و تنگی زندگی بسر برند.[2]

بسیاری از مردمان ، اگر پرسیده شود : «آیا دیه داراتر است یا شهر؟..» خواهند گفت : «شهر ،

۱ـ در زمان چاپ این کتاب چنین پرواهایی شناخته نبود یا کم شناخته بود. ولی امروز همه با معنی «محیط زیست» و نگهداری از آن آشنایند. هرچه هست باید به آن بیشتر پروا شده از آن بهتر نگهداری شود.
۲ـ همچون حال کنونی توده‌ی ایران. (کسروی)

زیرا در اینجا پولهای انبوه هست ، کالاهای گوناگون فراوان هست ، خانه‌های آراسته و کاخهای افراشته هست. در دیه اینها نیست.» در حالی که نه چنینست و بی‌پَهَل دیه داراتر و بی‌نیازتر از شهر می‌باشد ، که اگر میانه‌ی دیه‌نشینان با شهرنشینان بریده شود در زیست آنان جز اندکی نخواهد هنایید. ولی زیست اینان را بهم زده دچار دشواری و گرسنگیشان خواهد گردانید.

بسیاری نیز داراک زر و سیم ، یا مروارید و زبرجد و لال و یاکند و الماس و مانند اینها را شناسند ، و اینست ارجی را که باینها گزارند بزمین و آب (کشور) نگزارند. برخی نیز توزیده‌های خود را بکشورهای دیگر فرستند تنها برای آنکه پول (زر و سیم) بیاید.

در حالی که زر و سیم دو گونه‌ای از فلزند و جز ارزش فلزی خود را ندارند و نباید دارند. ارزشی بیشتر که امروز بآنها داده می‌شود جز برخاسته از پندار و نادانی نیست. چون هزارها سال داد و ستد با اینها رفته و هر کسی هرچه می‌خواسته با دادن زر و سیم گرفته بیشتر مردم آنها را ارزنده‌ترین داراک می‌پندارند.

اما مروارید و زبرجد و لال و مانند آنها سنگهای قشنگیند که جز بکار خودآرایی زنان نتوانند خورد ، و جز از اینرو ارزشی نتوانند داشت.

ارزشی که امروز بآنها می‌گزارند جز هوده‌ی خودنمایی آزمندان پول‌اندوز نیست. اینها چون کمند کسی که یکی از آنها را دارد بدیگران برتری تواند نمود و گردن تواند افرازید ، و این شُوَند آنست که دیگران نیز برای پس نماندن ازو جستجو کنند و یکی دیگر پیدا کرده بخرند ، و همین شُوَند فزونی بهای آنها می‌باشد. این شُوَند در زر و سیم که کمند نیز در کار بوده.

کسانی خواهند گفت : هر چیزی که کم باشد بهایش بیشتر خواهد بود و جای سخن و خرده‌گیری هم نیست.

باید گفت : این در چیزهاییست که در زندگانی نیاز بآنها باشد و جانشینی برایشان نباشد. (مثلاً خواربار اگر در جایی کم باشد ناچار بهایش بیشتر خواهد بود). لیکن مروارید و زبرجد در زندگی

نیازی بآنها نیست و جز بکار خودآرایی نخورد ، و زر و سیم اگرهم اندکنیازی بآنها هست و کاچال و یا افزار از آنها توان ساخت ، جانشین می‌دارد و برنج و نیکل و دیگر فلزها جای آنها را توان گرفت. اینست کمی اینها نباید که شُوَند بیشی بهاشان گردد.[1]

آنچه مردمی باید دارند و در زیستن بآنها نیازمندند ، زمین و آب و هوا و آفتاب تابان و نیروهای تنی و روانی خودشانست. مردمی که کشوری می‌دارند و می‌توانند آزادانه از زمین و آب و هوا و آفتاب آنجا بهره جویند ، و نیروهای خدادادی تنی و روانیشان درستست و می‌توانند از نیروهای سپهر و از دانشها که رواج یافته سود جویند ، زمینه‌ی زندگانی خوش و آسوده برای ایشان آماده است که اگر آمیغهای زندگی را بدانند و در کارها و کوششها خرد را راهنمای خود گردانند از توده‌های سرفراز و فیروز جهان باشند.

۱ـ برای آگاهیهای بیشتر در این باره کتاب «کار و پیشه و پول» دیده شود.

۵

هر کسی باید بکاری یا پیشه‌ای فهلد.

در یک توده هر کسی باید بکاری یا پیشه‌ای فهلد. بیکـاری و مفتخوری و گدایی و کارهای بیهوده نه سزاست. زمین یا پول بپافه سپاردن نه سزاست. باید از مفتخوری از هر راهی که باشـد جلـو گرفت.

کار و پیشه بهر راه افتادن زندگانیست. بهر روزی خـوردن یـا پول اندوزیدن نیست.



چون آدمیان باید بکوشند تا نیازاکها و خواهاکهای خود بسیجند در یک توده هر کسی باید در این کوشش همدستی کند ، و هر کسی که تواناست بکاری یا پیشه‌ای فهلد. چنانکه گفته‌ایم یکی از شُوَندهایی که خانواده‌ها را وامی‌دارد بهم پیوندند و توده پدید آورند همینست که در بسیجیدن نیازاکها و خواهاکها بهم یاوری کنند.

ما از راه تاریخ می‌دانیم که زمانی آدمیان در غارها می‌زیسته‌اند. نیازشان تنها بخوراک و نوشاک و اندکی پوشاک می‌بوده که اینها را از درختها و بوته‌ها و چشمه‌ها و رودها و گاهی از کشتن جانوران ، می‌توزیده‌اند. در آن زمان یک خانواده می‌توانسته جدا از دیگران زید و نیازاکهای خود را خود بسیجد. لیکن پس از آنکه زندگی پیش رفته و نیازاکها و خواهاکها بیشتر گردیده ، این هوده پدید آمده که یک خانواده تنها نتواند زیست. باید خانواده‌ها بهم پیوندند و توده پدید آورند که در بسیجیدن نیازاکها و راه بردن زندگانی بهم یاوری کنند ، و چون بسیاری از نیازاکها و خواهاکها چنانست که هنر و آگاهی ویژه‌ای خواهد و هر کسی بسیج آنها نتواند از اینجا پیشه‌ها پدید آمده که هر کسی جز بکاری که نیک می‌تواند نفهلد.

بیکاری و مفتخوری از دسترنج دیگران به هر نامی که باشد نه سزاست. گدایی جز از ناتوانان مستمند نه سزاست. کارهای بیهوده که براه افتادن زندگانی یاوری نتواند داشت و هوده‌ای بسود زندگانی نتواند داد ـ از چامه‌گویی و افسانه‌سرایی و پندفروشی و ستایشگری و مویشگری و فالگیری و جادوگری و قماربازی و گروبندی و دست بدست گردانیدن کالا و بسیار مانند اینها ـ نه سزاست.

بیکاری و مفتخواری راه دیگری از دزدی و راهزنیست. گدایی آبروی خود ریختن و آزرم خود فروختن است. کارهای بیهوده دغلکاری و کلاهبرداریست.

زمین یا پول بپافه سپاردن و از درآمد آن زندگی گزاردن که راه دیگری برای مفتخوریست نه سزاست. زمین بهر کشتن و بهره برداشتنست. کسی که زمینی را نمی‌کارد ازآن او نیست تا بدیگری بپافه سپارد. پول افزاری برای داد و ستد و یوفانیدن کالاست و جز از این باره سود از آن نباید جست.

باید از مفتخوری از هر راهی که باشد و به هر نامی که باشد جلو گرفت.

کار و پیشه بهر راه افتادن زندگانی تودەایست. بهر روزی خوردن و پول اندوزیدن نیست. هر کسی باید بکاری یا پیشەای فهلد که بآن نیاز هست و یا از آن توده را سودی تواند بود و پیداست که در آن میان روزی خود و خانوادەاش را هم خواهد توزید.

باید روزی را از کاری یا پیشەای توزید که زندگانی تودەای بآن نیازمند است و یا خود بسود آن زندگانی میباشد. پول‌اندوزی نیز از گناهان بزرگست و هیچگاه نباید بود.

باید مردمان این آمیغها را بدانند و در زندگانی راهنمای خود گردانند. بسیار جدایی هست میانەی آن که مردمی کار و پیشه را بهر راه افتادن زندگانی تودەای دانند و جز بکارهای سودمند بتوده برنخیزند ، با آن که مردمی کار و پیشه را بهر روزی خوردن و یا پول اندوزیدن شمارند و هر کسی از هر کاری که توانست روزی خورد و یا پول اندوزد بآن فهلد و کارهای سودمند را فراموش کرده سد گونه پیشەهای بیهوده پدید آورند و راههای گوناگون بهر مفتخوری باز نمایند.[۱] این دو تا یکی نیست و هودەهاشان نیز یکی نتواند بود. آن یکی مایەی فیروزی و خرسندی توده تواند بود و این یکی بیپَهَل شُوَند بدبختی و تیرەروزیست.

۱ـ همچون حال کنونی تودەی ایران. (کسروی)

۶

بازارگانان باید بیشتر از نیاز نباشند.

آنان که می‌کارند و می‌سازند و می‌بسیجند ناچارند کالاهای فزون را با دیگران بیوفانند.

«خرید و فروخت» از اینجا برمی‌خیزد. چون برخی خود نتوانند فروخت سزاست کسانی درمیانه بخرند و بفروشند. سزاست کسانی کالاهای فزون را از شهری بشهری برند. بازارگانی اینهاست.

بازارگانی بهر راه افتادن زندگانیست. بازارگانان باید بیشتر از نیاز نباشند.

کالاها را دست بدست گردانیدن ، و یا بازداشتن و نفروشیدن ، و یا بهای فزونتر تلبیدن نه سزاست. سررشته‌داری باید نگهبان اینها باشد.

در کمیابیها سررشته‌داری تواند کالاها را گیرد و خود دادگرانه بگسارندگان رساند.



کسانی که می‌کارند و می‌ریسند و می‌بافند و می‌سازند و یا از راههای دیگر نیازاکها می‌بسیجند ، ناچارند کالاهای فزونی خود را با بسیجیده‌های دیگران بیوفانند. ناچارند از بسیجیده‌های خود بگسارندگان رسانند و آنچه خود نیازمندند بتوزند. چیزیست که از زمانهای باستان بوده است ، اکنون نیز می‌باشد. در زمانهای باستان کالا را با کالا می‌یوفانیده‌اند ، سپس بهر آسانی پول را رواج داده‌اند که افزار کار یا بهتر گوییم : «یوفاناچ» می‌باشد.

«خرید و فروخت» از اینجا برمی‌خیزد. اینکه باید یکی بفروشد و یکی بخرد از اینجا برمی‌خیزد که بسیجندگان هر کدام یک کالا می‌بسیجند که باید فزونیهای آن را با کالاهایی که خود نیاز می‌دارند بیوفانند. باید بسیجیده‌های خود را بگسارندگان رسانند و در برابرش از آنان چیزهایی گیرند ، «خرید و فروخت» همان بهم یوفانیدن توزیده‌های خودشانست.

چون برخی از بسیجندگان ـ یا بهتر گوییم : پدیدآورندگان ـ خود نتوانند با گسارندگان روبرو شوند و کالاهای خود را یکسره بآنان فروشند و چنین فهلشی آنان را از کارهای خودشان بازدارد ، از اینرو سزاست که کسانی درمیانه بخرند و بفروشند. از پدیدآورندگان یکجا بخرند و بگسارندگان اندک اندک بفروشند و این کار را پیشه‌ی خود گرفته و باندازه‌ای که شاینده است به بها افزوده سود جویند.

نیز چون برخی کالاها در شهری فزونتر از اندازه‌ی نیاز مردم ، و در شهرهای دیگر کمتر باشد سزاست که کسانی کالاهای فزون را از شهری بشهری برند و بفروشند و باندازه‌ی شاینده سود جویند.

بازرگانی اینهاست. جایی که خرید و فروخت می‌شود «بازار» و کسانی که بآن می‌فهلند «بازرگان»اند.

در زندگانی توده‌ای بچنین کارهایی نیز نیاز هست. این کسان نیز از راه سزنده نان می‌خورند. ولی باید بدانند بازرگانی (همچون دیگر کارها و پیشه‌ها) بهر راه افتادن زندگانی توده‌ایست. بهر روزی خوردن و یا پول اندوزیدن نیست.

آنگاه بازارگانان (یا میانجیان) شماره‌شان باید بیشتر از اندازه‌ی نیاز نباشد. چه بیشتری مفتخوری آورد و زیانهای دیگری درپی دارد.

از چیزهای دانستنیست که بازارگانی بهر مردمست ، مردم بهر بازارگانی نیستند. در زمان ما وارونه‌ی این را می‌پندارند. در زمان ما مردم را بهر بازارگانی می‌شمارند. اروپاییان و آمریکاییان که پیشروان توده‌هایند کارخانه‌داری و افزارسازی و بازارگانی را ، خود «خواستی» می‌شناسند ، و اینست دولتها بهر آن می‌جنگند و خونها می‌ریزند و نیرنگها می‌ورزند. کشورهایی را با زور می‌گیرند که «پاردهای خام» بهر ایشان بسیجند و توده‌هایی را زیردست می‌گردانند که کالاهای ایشان را بخرند.

یکی از هوده‌های دانشها ساختن ماشینها گردیده. این ماشینها باید پیاپی کار کنند و کالاهای هنگفت بیرون ریزند ، و چون دربند نیاز مردمان نیستند و کالاها بیش از اندازه می‌گردد و بازارها می‌ایستد ، دانشمندانی برخاسته چنین راه می‌نمایند که آنچه می‌سازند و می‌بافند سست و بدگهر سازند و بافند که بسیار زودتر از کار افتد و مردمان ناچار باشند که زود زود ببازار آیند و از کالاها بخرند و بدینسان ماشینها همیشه در کار باشد. تو گفتیی مردمان بهر پرستش به ماشینهایند نه ماشینها بهر پرستش بمردمان.

کالاهایی را این بآن فروختن و دست بدست گردانیدن ، و یا آنها را در انبار بازداشتن و نفروختن ، و یا بهای فزونتر از آنچه شاید داشت تلبیدن ، نه سزاست. باینگونه چیزهاست که سررشته‌داری باید نگهبان باشد و نگزارد.

یکی از نادانیهاست که بازارگانان ـ یا میانجیان ـ کالاهایی را که خریده‌اند و در دست می‌دارند ازآن خود پندارند و بدینسان در اندیشه‌ی سودجوییها باشند. این کالاها را دیگران پدید آورده‌اند و خود بهر گساریدن خانواده‌هاست ، بهر راه افتادن زندگانیست. آنچه معنایی ندارد اینست که ازآن میانجیان باشد.

می‌گویند : خریده‌ایم. باید گفت : خریده‌اید که بخانواده‌ها فروشید و جز این کاری نتوانید کرد.

می‌گویند : پول داده‌ایم. باید گفت : با پول دادن ازآن شما نباشد. آن پول مانند رسیدیست که در برابر کالاها سپارده‌اید و باید آنها را بجایگاه خود رسانید و پول خود (یا بهتر گویم : رسید خود) پس گیرید. به هر حال با دادن پول کالا را نتوانید آزانید.

در کمیابیها که برخی کالاها کمتر از اندازه‌ی نیاز مردم باشد و بآسانی نتوان جلو فزونی بها را گرفت وآنگاه بیم آن باشد که برخی خانواده‌ها بیشتر از رسد خود ، و بلکه فزونتر از اندازه‌ی نیازمندی خرند و دیگران را بی‌بهره گردانند ، برای جلوگیری از اینها سررشته‌داری باید کالاها را از دارندگان گیرد و خود دادگرانه و دوراندیشانه بگسارندگان رساند.

۷

زمین را کسی اَزاند که کارد.

زمین بهر کاشتن و بهره برداشتننست. زمین را کسی اَزاند که کارد ، کسی ازاند که آباد گرداند. آنکه نمی‌کارد و یا آباد نمی‌دارد باید فروشد ، وگرنه از دستش گرفته شود.

کشاورزی از هر باره ستودنیست. بکشاورزان ارج باید گزاشت. آب روان گردانیدن و آبادی پدید آوردن کاری بسیار کرف ، و خود مایه‌ی سرفرازی و نیکنامیست.



باید دانست هر کسی هر چیزی را نتواند ازانید ، ازانیدن شُوَندی خواهد و باید درمیانه همبستگی و بهره‌مندی باشد. شما آن پارچه را بافته‌اید و خواهید فروشید ازآنِ شماست. من این عصا را خریده‌ام و بدست می‌گیرم ازآنِ منست. یک تن نتواند کوه البرز را ازاند. زیرا چه بهره‌مندی یک تن را از کوهی بزرگ تواند بود؟! ولی یک توده آن را تواند ازانید. زیرا بهره‌مندیها از جنگلها و کانها و رودها و چشمه‌هایش تواند داشت. کلاغهای آسمان را کسی نتواند گفت : «ازآنِ منست.» زیرا چه بهمبستگی میانه‌ی او و کلاغها تواند بود؟!. ولی اگر کسی کبوتری را پرورده است و دانه و آبش می‌دهد و از پرواز و آوازش دلخوش می‌گردد تواند گفت : «ازآنِ منست.»

درباره‌ی زمین ـ زمینهای کشتی ـ نیز چنینست و هر کسی نتواند آن را بدلخواه ازاند و دارد. زمین بهر کشتن و درخت نشاندن و بهره برداشتنست. زمین را کسی ازاند و دارد که بکارد ، کسی ازاند و دارد که درختها نشاند و گلها کارد و آباد گرداند.

از چیزهای بسیار ناراستست که کسانی خود را دارا و آزانای فلان دیه می‌شمارند. در تهران می‌نشینند و دیهی را که در کرمانست ازآنِ خود می‌شمارند و از دسترنج باشندگان آنجا بهره برای خود می‌خواهند. آیا چه همبستگی میانه‌ی این کس با آن دیه و زمینهایش می‌باشد؟!. دیهی را که در خانه‌هایش دیگران می‌نشینند و باغهایش را دیگران آباد می‌گردانند و زمینهایش را دیگران می‌کارند ، چگونه این می‌ازاند؟!.

خواهند گفت خریده‌ام. باید گفت : فروشنده جز بیگانه‌ای نمی‌بوده. آنگاه زمین را تنها با خریدن نتوان ازانید. اگر کسی می‌خواهد ازاننده و دارنده‌ی زمینی باشد باید بکاشتن و آباد گردانیدن آن فهلد. اینگونه اَزانشها همه بیپاست.

آنکه زمینی را می‌کاشته و اکنون نمی‌کارد و یا باغی را آباد گردانیده و اکنون پروا نمی‌کند و آبادش نمی‌دارد ، باید آن را بدیگری فروشد و یا واگزارد ، و اگر نفروشید و وانگزاشت باید از دستش گرفته شود و بدیگری داده شود. سررشته‌داری باید باین کار برخیزد.

کشاورزی از بهترین پیشهها و از هر باره ستودنیست. زیرا بسیاری ، بلکه بیشتری از نیازاکها از راه آن توزیده میشود و کشاورزان با رنج و کوشش خود پرستش ارجداری بزندگانی تودهای می کنند. آنگاه باغها و کشتسارها پدید آمده زمین آباد و خرم میگردد. پس از همهی اینها کشاورزان درمیان سبزه و گل زیسته و از خوشیهای سپهر بیشتر بهره مییابند و از خوراکها و نوشاکها بهترین برخورداری میتوانند.

در ستایش کشاورزی همین بس که ما را از گرسنگی که دشمنی هراسگین است نگه میدارد. در زمانهای پیش کسانی به «کیمیاگری» فهلیده و پی دارویی میگردیدهاند که اگر به مس و آهن زنند زر و سیم گردد و سالها و پولها در این جستجوی بیهوده تباه میگردانیدهاند. میباید گفت : بهترین کیمیا کشاورزیست که از خاک تیره گلهای قشنگ و دلزدا و میوههای شلپ و خوشگوار پدید میآورد.

باید بکشاورزان ارج گزاشت و هودهی رنج آنان را بدیده گرفته گرامیشان داشت و هر آنچه مایهی آسایش و خشنودی ایشانست ندریغید. در یک توده باید به هر گروهی از روی پرستشی که بتوده و کشور میکنند ارجی نهاده و جایگاهی هکانید.

از کارهایی که بسود جهانست و باید بود آنست که جدایی هنگفتی که درمیانهی دیهها و شهرهاست از میان برخاسته دیهها بزرگتر و شهرها کوچکتر گردد. از این راه که از یکسو در شهرها جلو مفتخوریها گرفته شود و بیکاری و کارهای بیهوده از میان رود ، و از یکسو کشاورزان از ستم رها گردند و زمینهایی که میدارند و میکارند ازآنِ ایشان شناخته شود ، در دیهها دادگاه و دبستان و داروخانه و دستگاههای تلگراف و تلفن و برق برپا گردد و پزشکان و دندانسازان و افزارسازان باندازهی نیاز درمیانشان باشند ، راههای شوسه دیهها را بهم رساند. یک جمله بگویم : هر آنچه در شهرهاست در دیهها نیز باشد ، تودهای اگر درپی آبادی کشورند و آسایش زندگی را میخواهند باید اینها را بدیده گیرند و در راهش بکوشند.

آب روان گردانیدن و آبادی پدید آوردن کاری بسیار کرفست. کاریست که از خدا پاداش خواهد داشت و خود مایه‌ی نیکنامی و سرفرازی هر کسی تواند بود. این کسان را باید از نیکخواهان جهان شناخت و گرامی داشت.

۸

هر کسی تواند باندازهی شایایی و کوشش از زندگی بهره یابد.

در یک توده هر کسی تواند باندازهی شایایی و کوشش خود از زندگی بهره یابد. باید بیشتر از آن را نگزاشت. باید برای سرمایه اندازه هکانید. زمین را بکارندگان باندازه داد. ماشینها را تا تواند بود کوچک گردانید و ماشینهای بزرگ را جز به هنبازیها پرگ نداد. بمزدها دادگرانه اندازه هکانید. بدانشمندان و هنرمندان که چیزهایی نادانسته پیدا میکنند و یا افزارهایی سودمند پدید میآورند پاداشهایی شاینده داد.



در یک توده همهٔی مردم ، در هوش و چابکی و خرد و فهم و اندازهٔی دانش و آگاهی ، و همچنین در اندازهٔی کوشش و دلسوزی یکسان نیستند ، و اینست در برخورداری از خوشیهای زندگانی یکسان نتوانند بود.

در یک توده هر کسی تواند باندازهٔی شایایی و کوشش خود از خوشیهای زندگی و از توزیدههای دیگران بهره یابد. لیکن باید بیشتر از آن را نگزاشت. باید تا می‌توان از بیشتر از آن جلو گرفت.

اگر خواهیم این سخن را نیک زندیم باید بگوییم : آدمیان چه در نیروهای تنی و جانی و چه در نیروهای مغزی و روانی یکسان آفریده نشدهاند. همچنین در دانشها و آگاهیها که خود توزند به یک پایگاه نباشند و دانشهاشان نیز در سودمندی یکسان نتواند بود. پس از همهٔی اینها در اندازهٔی کوششها جدایی دارند و کسانی که دلسوزترند بیشتر کوشند.

رویهم‌رفته باید گفت : مردم همه در سود رسانیدن بزندگانی تودهای یکسان نیستند ، اینست که در بهره‌مندی از خوشیهای زندگی یا بهتر گویم : در یافتن پاداش کوششهای خود نیز یکسان نتوانند بود. بلکه هر کسی تواند باندازهٔی شایندگی خود (از روی نیروهای مغزی و تنی و دانشها و آگاهیها) و باندازهٔی کوشش و دلسوزی که بکار می‌برد ، از خوشیهای زندگانی و از توزیدههای دیگران برخوردار گردد.

این یک قانون بسیار دادگرانه است. این اندازه نایکسانی نه تنها زیان ندارد سودمند نیز هست. این معنایش ارج گزاردن به جُربُزهها و کوششهای کسان و پاداش دادن بآنهاست. یکسانی از هر باره نتواند بود و نشاید بود.

در هر تودهای باید تا می‌توان این قانون را روان گردانید ، و برای آنکه زمینه آماده گردد گذشته از جلوگیری از مفتخوریها و کارهای بیهوده که گفتهایم ، باید دو چیز درمیان باشد :

نخست آنکه کار و پیشه آزاد ، و میدان برای کوشش و دلسوزی و نشان دادن شایایی باز باشد. هر کسی تواند هر کاری را که برای خود بهتر می‌شمارد و آن را بهتر تواند (جز کارهای بیهوده و

زیانمند) بگزیند ، و سود و زیان آن بخودش باشد. اینکه کارها را کراد بدست گیرد و مردم را بکار واداشته به هر کدام مزدی پردازد (که گاهی اندیشیده میشود) جلو دلسوزی نمودن و شایایی نشان دادن را تواند گرفت.

آنگاه این آزادی را از مردم بیشُوَند گرفتنست. آزادی را از مردم گرفتنست در جایی که نیاز بآن نیست.

گذشته از اینها ، در این حال کراد باید دستگاهی برای نگهبانی و رسیدگی بآن کارها برپا گرداند ، و به یک دستگاه بزرگتر دیگری برای بخشیدن پدیدآوردهها بمردم و رسانیدن آنها بخانوادهها نیازمند باشد. در حالی که در آزادی کار باین دستگاهها نیاز نیست ، و اینکه هر کسی خود کاری گیرد و بازارگانانی برای خریدن و فروختن درمیان باشند ، خود کار بخشیدن کالاها را نیز بانجام میرساند. اینست معنی آنچه میگوییم : آزادی کار خود راهبری بسیار هنایندهای در زندگانیست.

دوم از چیزهایی که جلوگیر جُربُزهها بوده آن قانون را بهم تواند زد جلو گرفته شود ، بدینسان :

۱) در بازارگانی برای سرمایه اندازه هکانیده شود که کسی نتواند بیشتر از آن راه اندازد. زیرا سرمایه افزار کار است و در جایی که آزاد باشد رشتهی کارها بیش از همه در دست پول بوده جُربُزهها بیکاره خواهد گردید. کسانی که پول بسیار میدارند دست دیگران را خواهند بست.

۲) زمین بدست کارندگان باندازه داده شود. زیرا زمین نیز افزار کار میباشد و در اینجا نیز کسانی خواهند توانست زمینهای بسیاری را بچنگ آورده دستهای دیگران را بسته و جربزههای آنان را بیکاره گردانند.

۳) ماشنیهای ریسندگی و بافندگی و دوزندگی و کارندگی و مانند اینها را باید تا تواند بود کوچک گردانند که با سرمایههای کم نیز توان یکی را براه انداخت ، و بکار انداختن ماشینهای بزرگ که کوچک نتواند بود جز به هنبازیها که چند تنی باندازهی سرمایههای خود پدید آوردهاند پرگ داده نشود. زیرا ماشین نیز افزار کار است و فزونی یا بزرگی این نیز همان زیان را تواند داشت.

۴) کسانی که از پزشکان و هنرمندان و کارمندان ادارههای سررشتهداری و دیگران مزد یا ماهانه میگیرند و در سایهٔ نیازمندی یکسو ، بیش از اندازهٔ سزا تواند بود ، دادگرانه اندازه هکانیده شود.[۱]

۵) بدانشمندان و هنرمندانی که چیزهای نادانسته پیدا میکنند و دانشها را پیش میبرند و یا افزارهایی سودمند پدید آورده بآسانی زندگانی میافزایند ، گذشته از ارجی که گزارده گردد ، پاداشهای شاینده داده شود.

با این کارهاست که آن قانون دادگرانه روان تواند گردید و پستیها و بلندیهای زندگانی بسیار کم شده باندازهٔ سزنده تواند رسید.

۱ـ در کتاب «کار و پیشه و پول» ، گفتار ششم ، در این باره بیشتر زندیده شده که بجا دیدیم در زیر بیاوریم :

«کسانی که مزد میگیرند باندازهٔ ارزش کارشان مزد هکانیده شود. مثلاً امروز درمیان ما درزی مزد خوب میگیرد و زندگانیش بنیکی راه میافتد. برخی از پزشکان که شناخته شدهاند مزد بیش از اندازه میگیرند که گذشته از آنکه با خوشیها میزیند پول نیز میاندوزند. از آنسوی هیزمشکن و چاهکن و خشتزن و مانند اینها مزدشان بسیار کمست. یک هیزمشکن که شش ساعت تبر میزند و تن خود میفرساید ، در این هنگام گرانی بیش از صد ریال مزد نمیگیرد که تنها ناهار و شام او و خانوادهاش را راه تواند انداخت ، برای رخت و دیگر چیزها سختی باید کشد.

ما خو گرفتهایم که بکارهای هیزمشکنی و چاهکنی و خشتزنی و مانند اینها ارج کم گزاریم و مزدهای کم دهیم. خود آن کارگران نیز همین حال را میدارند. ولی از دیدهٔ آمیغها بکارهای آنان در زندگانی نیاز هست و باید ارجی که میشاید بگزاریم و مزدهایی که میشاید بهکانیم.

مثلاً امروز در تهران که یک خانوادهٔ میانهرو روزانه چهارصد ریال دررفت میدارد و با کمتر از آن نتواند زیست و از آنسو یک هیزمشکن در یک روز بیش از پانصد کیلو هیزم نتواند شکست ، از اینرو ما باید دستکم به هر صد کیلویی هشتاد ریال مزد دهیم (در حالی که امروز بیش از بیست ریال داده نمیشود). بهمین گونه است دیگر کارها.»

۹

فرهیخت آموختن آمیغهاست.

هر پسر یا دختری چون هنگامش رسید باید باو خواندن و نوشتن آموزند و اندی از دانشها یاد دهند. سپس باید آمیغهای زندگی آموزند و روانش را نیرومند و خیمهایش را نیکو گردانند و بایایش باو یاد دهند. فرهیختی که باید بود اینهاست.

باید در هر شهر و شهرچه و دیه آموزشگاهها باندازهٔ نیاز برپا دارند. یکی از بایاهای سررشته‌داری اینست.



هر پسر یا دختری چون هفت‌ساله بود و هنگامش رسید باید او را بدبستان فرستند و خواندن و نوشتن بیاموزند و اندی یا اندکی از دانشها که او را از دُژآگاهی بیرون آورد و بجهان و مردمان بینا گرداند یاد دهند.[1] باین اندازه سواد هر کسی از مرد و زن نیازمند است.

این بایای هر پدریست که فرزندان خود را بدبستان فرستاده یا آموزگار گرفته دارای چنین سوادی گرداند. بچگانی بی‌پدر را نیکوکاران باید بفرزندی بردارند و باسواد گردانند و یا سررشته‌داری باین کار برخیزد.

سپس که پسر یا دختر ده و اند ساله گردیده باید او را بآموزشگاه بالاتری (که توان آن را «دینکده» نامید یا هر نام بهتری گزاشت) فرستند که آمیغهای زندگی آموزند و روانش را نیرومند و خیمهایش را نیکو گردانند.

چنانکه گفته‌ایم[2] آدمی دارای دو گوهر است : یکی گوهر جان با خودخواهی و هوس و آز و رشک و خشم و کینه و خودنمایی و چاپلوسی و ستمگری و دیگر خیمهای پست جانوری. دیگری گوهر روان با فهم و خرد و اندیشه و نیکخواهی و دلسوزی بدیگران و آمیغ‌پژوهی و دادگری و مانند اینها که خیمهای آدمیگریست.

این نیز گفته‌ایم این دو گوهر همیشه در کشاکشند و چون یکی نیرومند گردید دیگری از نیرو افتد و ناتوان گردد.

اکنون سخن در آنست که نیرومندی روان و خرد ، و همچنان نیکی خیمها و خویها ، بیش از همه در سایه‌ی دانستن آمیغهای زندگی تواند بود. باید به نورسان یک دوره درس آمیغها گویند. باید جهان را نیک شناسانند ، از هستی آفریدگار سخن رانند ، گوهر آدمیگری را بزنند ، خرد و جایگاه آن را بفهمانند ، از پندار و زیانهای بسیار آن بیاگاهانند ، بی‌نیازی آدمی را از نبرد با همدیگر

۱ـ در چنین سانی دوره‌ی دبستان هفت سال یا بیشتر تواند بود.

۱ـ بخش یکم ، شماره‌ی ۶. (کسروی)

بازنمایند ، زیانهای این پتیارهٔ نبرد را روشن گردانند ، معنی راست توده و زندگانی توده‌ای را یاد دهند. رفتاری را که توده‌ها باید باهم دارند بشناسانند ، زیانهای جنگ را آشکار گردانند ، بایای ورجاوندی را که آدمیان دربارهٔ آباد داشتن زمین و نبردیدن با بیماریها و بدیها بگردن می‌دارند بیاموزند ، از معنی سررشته‌داری و پرستش بمیهن سخن رانند ، معنیهای کار و پیشه و پول و بازارگانی و مانند اینها را بزندند ، ارج کشاورزی را بازنمایند ، کارهای کرف را یاد دهند ، گناهان را بشمارند ، از زیانهای بسیار آزمندی و پول‌اندوزی آگاهشان گردانند ، جایگاه دانشها و هوده‌های آنها را روشن گردانند ، از زناشویی و بایا بودن آن گفتگو کنند. از اینگونه بسیار است که باید همه را بیاموزند.

نیز برخی از قانونهای همگی را بآنان درس گویند ، معنی قانون و اینکه سامان و ایمنی کشور و آسودگی خانواده‌ها در بکار بستن آنهاست یاد دهند.

نیز از تندرستی و دستورهای آن درس گویند. بدختران از چگونگی خانه‌داری و بچه‌پروری سخن رانند.

نیز بایاهای هر کسی را چه دربارهٔ جهان و آفریدگار آن ، و چه دربارهٔ کشور و توده ، و چه دربارهٔ خانواده و خویشان و همسایگان و درماندگان یاد دهند. رفتاری که زنان را با مردان و مردان را با زنان ، بزرگان را با کوچکان و کوچکان را با بزرگان باید بود بیاموزند. از خیمها و خویهای نیک و سودهای آنها و از خیمها و خویهای پست و زیانهای آنها سخن رانند.

فرهیختی که نورسان را باید بود اینهاست. فرهیخت راست آموختن آمیغها و نیرومند گردانیدن روانها و خردهاست.

از چیزهای دانستنیست که در بیشتر آدمیان گوهر جانی نیرومندتر است ، و یک تن چون بخود گزارده شود این گوهر چیره باشد و روان و خرد زبون و بیکاره گردد. اینست روان باید پرورده گردد تا نیرومند شود و این پرورش روانست که فرهیخت (یا فرهنگ) نامیده می‌شود.

نیز از چیزهای دانستنیست که بدآموزی و پنداشته‌های بیپای این و آن بویژه با درهمی و بهم‌آمیختگی شُوَند بیکاره گردیدن روانها و خردها باشد ، و اینست باید بهیچ عنوانی (اگرچه بعنوان تاریخ باشد) به نورسان یاد آنها نداد مگر با زندیدن بیپایی و زیانمندیشان.

باید در هر شهر و شهرچه و دیه آموزشگاهها ـ چه دبستان بهر سواد یاد دادن و چه دینکده بهر آمیغها آموختن ـ باندازه‌ی نیاز مردم برپا باشد. یکی از بایاهای سررشته‌داری اینست.

۱۰

دانشها و هنرها مایهی پیشرفت جهان میباشد.

دانشها و هنرها مایهی پیشرفت جهان میباشد. باید در هر شهری دانشکدهها برپا و درهای آنها بروی خواهندگان باز باشد.

باید در هر تودهای کسانی که توانند پاکدلانه بدانشها فهلند ، و تا توانند پیش روند ، و این را کاری کرف شناسند.

باید از دانشها و هنرها بآبادی جهان و آسایش جهانیان کوشید. این سیاهکاریست که از دانشها و هنرها بکشتار و ویرانکاری کوشند. سیاهکاریست که افزارهای گزند و نابودی سازند.



دانشها و هنرها مایەی پیشرفت جهان میباشد. آدمیان در سایەی اینها از گیتی بهتر آگاه میگردند ، رازهای پوشیدەی بسیاری را بدست میآورند ، از زمین و آب و هوا و آفتاب که سرچشمەی زندگانیست بهتر سود میجویند ، بآبادی زمین که بایای ورجاوند ایشانست بیشتر توانند کوشید ، برای زندگانی کاچالها و افزارهای سودمند بسیار توانند ساخت.

دانشها از یکسو بارج آدمی میافزایند و جایگاه او را درمیان باشندگان جهان بالاتر میبرند ، و از یکسو سپهر را در زیر دست او رامتر میگردانند ، و بچیرگی و فیروزی او میافزایند.

شاید کسانی ندانند ما دانش یا هنر چه چیز را میگوییم : باید دانست دانش آمیغهاییست که از راه جستجو یا آزمایش یا مانند آنها بدست آید و بیپَهَل گردد. هرچه از دانشمندان شنیده شود دانش نیست. بسیاری از دانشمندان بسخنان بیپایی ـ از گفتگو با مردگان و خوابگزاری و پنداربافیها بنام فلسفه یا مانند اینها ـ برخاستەاند که درخور هیچ ارجی نیست. هنر نیز دانشهاییست که در افزارسازی بکار رود یا افزارسازیایست که از روی دانشها باشد.

باید در هر شهری دانشکدەها و هنرکدەها برای همەی رشتەهای دانشها و هنرها برپا و درهای آنها بروی خواهندگان گشاده باشد. این یکی از بایاهای سررشتەداریست.

اینها برای کسانی خواهد بود که همەی روز خود را با درس گذرانند و درپی دانشتوزی و هنرآموزی برای پیشه باشند. کسانی نیز توانند بود که بکاری یا پیشەای فهلیدەاند ، لیکن میخواهند از دانشها نیز بیش از آنچه در دبستانها یاد گرفتەاند بهره یابند. برای اینان دانشکدەهایی ویژه توان بنیاد نهاد که روزانه چند ساعتی بیایند و درس خوانند ، و باشد که از میان ایشان دانشمندان ارجمند بیرون آیند. باید از هر راهی که توان برواج دانشها کوشید.

یکی از کارهای سودمند که باید بود آنست که کتابهایی در زمینەی دانشها با زبانهای آسان بنویسند و چاپ کنند و در دسترس همه گزارند.

باید در هر تودەای کسانی که میتوانند پاکدلانه بدانشها فهلند ، که بدانسان که درمیان تودەهای

پیشرفتهی اروپا و آمریکاست ، هر یکی به یکی از رشتههای آن فهلیده اندیشه و آزمایش و جستجو را دنبال کنند و تا توانند پیش روند و آنها را پیش برند ، و این را کـه کوشـش در راه پیشـرفت جهـان است کاری کرف ـ کاری که مایهی خشنودی خدا خواهد بود ـ بشناسند.

باید دانشها با همدوشی دین راهنمای جهانیان باشند. دانشها از راه خود تا به هر کجا که میروند باید پیروی کرد. به هر هودهای که میرسند باید پذیرفت. این نادانیست که کسانی چیزهـایی را کـه تازه میشنوند نپذیرند. نادانی است که در جلو دلیلها ایستند. چنین رفتاری به هر دسـتاویزی باشـد ناسزاست.

باید از دانشها و هنرها بآبادی جهان و آسایش جهانیان کوشید. باید درپی این بـود کـه رازهـای نادانسته هرچه بیشتر دانسته گردد ، فیروزی آدمی بسـپهر ، و سـودجوییش از نیروهـای شـناخته و ناشناختهی آن فزونی یابد. افزارهایی که مایهی آسانی کارهاسـت بیشـتر سـاخته شـود ، کشـاورزی هرچه نیکتر باشد ، با بیماریها نبرد هرچه فیروزانهتر رود ، و تا تواند بود از رنج و گزنـد آنهـا کاهیـده شود. تودهها بهمدیگر هرچـه نزدیکتـر شـوند همدستیشـان اسـتوارتر و بهرهمندیشـان از آسـایش و خرسندی بیشتر باشد.

این سیاهکاری و بدبختیست که از دانشها و هنرها بکشتار مردمـان و ویـران گردانیـدن شـهرها کوشند. سیاهکاری و بدبختیست که بیش از همه افزارهای گزنـد و نـابودی ـ از تانـک و بمبانـداز و بمبهای پرنده و گازهای کشنده و توپهای دورـ زن و مانند اینها ـ سازند. این ارج دانشها را ندانسـتن است. این معنی زندگانی را نشناختن است.

۱۱

باید از بدآموزیها جلو گرفت.

باید از بدآموزیها جلـو گرفـت و مردمـان را آگاهانیـد. بایـد نوشته‌های زیانمند را نابود گردانید. اینها از بایاهای بزرگست.

کسانی اگر درپی فهمیدن و فهمانیدننـد راه دانشـها گشـاده است. از آن راه تا توانند پیش روند ، و هرچه می‌پژوهند بجوینـد. این نه سزاست بپندار و گمان برخیزند. نه سزاست از چیزهایی که راه نیست بسخن فهلند.

اینها مردمان را بگمراهی کشانیدنست. اینها با خـدا و جهـان دشمنی ورزیدنست.



یکی از آسیبهای بزرگ جهان بدآموزیهاست. باشند کسانی که برای خودنمایی و نامآوری ، و یـا بهر رسیدن به یک آرزویی ، یا بهر آزاد گردانیدن خود از بایاهای زندگانی ، یا تنها از روی هوسبازی ، بسخنانی برخیزند و آنها را درمیان مردم پراکنند. باشند کسانی کـه دنبـال چیزهـای نادانسـتنی را ـ چیزهایی که راه بسوی آنها گشاده نیست ـ گیرند و پندار را راهنمای خود گردانیده بگفتگو پردازنـد. مثلاً سخن از آغاز جهان رانند ، یا از آن سوی سپهر آگاهیها دهند ، یـا لاف از ناپیـدادانی زننـد ، یـا دانشها را کوتاه و نارسا بازنمایند ، یا از جهان و زندگانی به نکوهش فهلنـد ، یـا در زیسـتن راههـای بیخردانـه نماینـد. چنانکـه تـاکنون از اینگونـه بسـیار کردهانـد. بتپرسـتی ، فلسـفه ، صـوفیگری ، خراباتیگری ، شیعیگری ، باطنیگری ، بهائیگری و بسیار مانند اینها ، همه از آنگونه است. مادّیگری از دانشها برخاسته. لیکن بسیار بودهاند کسـانی کـه آن را دسـتاویزی بـرای سـر پیچیـدن از بایاهـای آدمیگری و آزاد بودن در هر زشتکاری گرفته سخنان رنگارنگی از آن پدید آوردهاند.

این کسان بدآموزانند و مایهی گمراهی مردمان توانند بود. باید از بدآموزیهای آنان جلو گرفـت و مردمان را از بیپایی و زیانمندی گفتههاشان آگاهانید.

باید نوشتههای زیانمند را از هر گونه که باشد ـ از یاوهگوییهای شاعرانه ، پندارهای فیلسـوفانه ، از افسانههای بیپا ، از دستورهای بیدانشانه دربارهی تندرستی ، راهنماییهـای بیخردانـه در زمینـهی زندگانی[1] و مانند اینها ـ نابود گردانید. باید سوزانید ، به رود انداخت ، بچاه فروریخت.

نوشته یا کتاب از نخست این آسیب را داشته و هرچه سواد بیشتر گردد بآسیب آن خواهد افزود. باید میدان نداد و تا توان جلو گرفت.

کسانی اگر در آرزوی نوشتنند چرا بتاریخ نفهلیده افسانه نویسند؟!. چرا بدانشها نگراییده شعرهای یاوه گویند؟!.. اگر خواهای سرگرمی مردم میباشند چرا بچیزهای سودمند یا بیزیان برنخیزند؟!.

۱ـ افسوسمندانه از اینگونه نوشتهها فراوانست : کتابهای فال و جادو ، کتابهای پرزیانی که از زمـان مغـول بازمانـده. همچنـین کتابهایی که در سد سال گذشته از غرب رسیده و بآنها افزوده شده : کتابهای باصطلاح «انگیزشی» (که نود درصد آنها زنـدگی فیروزانه را پولدار شدن میشمارد و بخوانندگان راه آن را مینماید) ، رُمانها ، شبهروانشناسی و عرفانبافی و مانند اینها.

مردم را سرگرمی ، خواندن تاریخ ، نیوشیدن آواز و موزیک ، گردیدن در باغها و کشتزارها ، رفتن بدیدار خویشان و دوستان ، فهلیدن بپرورش مرغان خوشرنگ و خوشخوان ، کشتن گلهای قشنگ و دلگشا و مانند اینهاست. سینما اگر بیناکهای راست را نشان دهد و در راه یاوری بدانشها بکار رود از بهترین سرگرمیهاست.

جلوگیری از بدآموزان و آگاهانیدن مردمان از کارهای آنان ، و نابود گردانیدن نوشته‌های زیانمند ، از بایاهای بزرگ آدمیانست. از بایاهاییست که چه سررشته‌داری و چه یکایک مردم ـ هر یکی در جای خود ـ آنها را بگردن می‌دارند. بسیار بجاست که چنانکه ما امروز می‌کنیم سالی یک روز را با این نام «روزبه» گیرند[1] و بیاد این بایاهای خود باشند.

پندار یکی از نیروهای پست آدمیانست ، یکی از آسیبهای جهانست. اینهمه گمراهیها بیش از همه از پندار برخاسته. باید هیچگاه پی آن را نگرفت. هیچگاه چیزی را از پندار خود بمردم نیاموخت.

کسانی اگر رازهای پوشیده‌ی جهان می‌پژوهند و درپی فهمیدن و فهمانیدنند راه دانشها بروی آنان گشاده است. از آن راه تا توانند پیش روند و هرچه می‌پژوهند بجویند. گفته‌ایم و بازمی‌گوییم : دانشها به هر کجا رفت باید از پِیش رفت و به هر هوده‌ای رسید باید پذیرفت.

این نه سزاست که کسانی راه گشاده را بگزارند و پی پندار و گمان افتاده در تاریکیها به جست و خیز فهلند. نه سزاست که از چیزهایی که راه نیست ـ همچون آغاز آفرش ، و گوهر خدا ، و جهان آینده ، و مانند اینها ـ بسخن فهلند ، که خود گمراه گردند و دیگران را گمراه گردانند. گفته‌ایم : در جهان هر چیزی را نتوان دانست. گفته‌ایم : در هر کجا که راه نیست باید بازایستاد.

۱ـ این روزبهْ «کتابسوزان» است که باهَمادِ آزادگان (پاکدینان) در روز یکم دی‌ماه هر سال برگزار می‌کنند. در آن روز از این بایای آدمیان و کتابهای بدآموز و گمراه‌کننده گفتگو می‌شود. بدینسان هم پستی آن کتابها نشان داده شده و هم از بدآموزیها و گمراهیهایی که بوده و یا بتازگی پیدا شده و مایه‌ی آلودگی مردمند گفتگو می‌شود تا آنها را بهتر بشناسند. این کار همچنین به نیرومندی خرد و اندیشه یاوری می‌کند. سرانجام آن کتابها یا نوشته‌ها را بخورد آتش می‌دهند تا فرومایگی و پستی آنها هرچه روشنتر و در یادها ماندگارتر گردد.

می‌گویند : «اندیشه آزاد است.» باید گفت : اندیشه جز از پندار است. اندیشه از چیزی دانسته بچیزی نادانسته پی بردنست.

می‌گویند : «آدمی کنجکاو است و نتواند جلو خود را گیرد.» باید گفت : اینها بهانه است. این کنجکاویها جز هودهٔی بیکاری و نادانی نیست.

گفته‌ایم و بازمی‌گوییم : شما چراغ دانش را بدست گیرید و تا هر کجا که توانید راه گشایید و پیش روید. کسی را با شما سخنی نخواهد بود. ولی این نادانیست که باسب کور پندار نشینید و در تاریکی به هر سو تازید. تاکنون از کنجکاویهای خودتان چه سودی برده‌اید؟!..

باشد بدآموزانی دین را دستاویز گردانند. باید گفت : دین زبان سپهر است. آنچه را که بدستیاری خرد و اندیشه از اینجهان استرسا نتوان فهمید نسزد گفت. دربارهٔی دین آنچه بایست گفت گفته شده. مگر کسانی درپی مردم‌فریبی باشند و آن را بهانه گیرند.

اینها ـ این پیروی از پندار و گمان و سخنرانی از چیزهای راه‌بسته ـ مردمان را بگمراهی کشانیدنست. با خدا و جهان دشمنی ورزیدنست. بکسانی که از این راه می‌آیند باید کهرایید ، که اگر بازنگشتند و پا فشاردند سزاشان کشتن خواهد بود.

۱۲

هر کسی باید دربند تندرستی خود باشد.

هر کسی باید دربند تندرستی خود باشد. دستورهای پزشکی را بکار بندد ، از هرچه زیانمند است بپرهیزد ، در بیماریها بدرمان و چاره خیزد ، همیشه بپاکی و پاکیزگی کوشد ، از هرچه مایه‌ی ناتندرستی دیگران تواند بود بازایستد. اینها بایای آدمیگری اوست.

هر پدری و هر مادری باید نگهبان تندرستی کودکان و بچگان خود باشد.

کسی که بیماری گذرا می‌دارد که مایه‌ی گزند زن و فرزند تواند بود زناشویی او را نه سزاست.



از چیزهایی که نیکی زندگانی بسته بآنهاست تندرستی است. مردمی که تندرست و نیرومند باشند کارهای خود را بهتر توانند کرد ، در کوششها فیروزتر توانند بود ، از خوشیها بهرهمندتر توانند گردید. از باستانزمان گفتهاند : «هوش درست در تن درستست.» نه راستست که گداختن تن و ناتوانی آن مایهی نیرومندی روان خواهد بود. بهر نیرومندی روان باید از چیرگی تن و جان کاست نه از درستی و توانایی آن. این دو تا از هم جداست.

هر کسی باید دربند تندرستی و نیرومندی خود باشد ، دستورهای پزشکی را در هر باره بکار بندد ، از هرچه زیانمند است ـ از خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و ورزیدنی ـ بپرهیزد ، در بیماریها بیباکی ننموده با دستورهای پزشکی یا پزشک بدرمان یا بچارهی دیگر برخیزد ، همیشه بپاکی از پلشتها و پاکیزگی از چرکها و بویهای بد کوشد ، تن و رخت خود را بشوید و خانه و باغچه را بروفد ، در پوشاک و نشیناک و همه چیز سازش آن را با تندرستی بدیده گیرد.

همچنان هر کسی باید دربند تندرستی همگی بوده و از هرچه مایهی ناتندرستی یا بیماری دیگران تواند بود بازایستد ، آبهای نوشاک را آلوده نگرداند ، پروای پاکی و پاکیزگی کوچهها و خیابانها کند ، دستورهای همگی را بکار بندد. اینها بایای آدمیگری اوست.

کسی نتواند گفت : «من خودم بهتر میدانم. دربند تندرستی یا پاکی و پاکیزگی نخواهم بود.» چه زندگی را از راهش باید کرد. این کار ستم بخود کردنست ، از آیین آدمیگری بیرون رفتنست. از این گذشته زندگانی هر کسی با دیگران بهم بسته شده. ناتوانی یا بیماری هر کسی بدیگران نیز زیان رساند. اگر کسی در آرزوی چنان آزادیایست باید از میان توده بکنار رود و در سر کوهها و ته درهها بتنهایی زید ، و چهبسا که این هم بیزیان نماند.

گاهی کسانی هم فلسفه میبافند و چنین میگویند : «زندگانی برای خوردن و خوش بودنست. پروای چیزی نباید داشت و از مردن نباید ترسید.» چنین سخنی از بوعلی سینا یاد میکنند. ولی این نه راستست. کسی که در خوردن و دیگر کارها دربند سود و زیان آنها نباشد

دچار بیماریها و دردها گردیده از خوشی بهره نتواند یافت.

بارها کسانی دربارهی باده و تریاک و توتون پرسیدهاند. میباید گفت : اینها زیانهاشان یکی نیست. برخی کمتر و برخی بیشتر است. آنگاه باده گاهی سودهایی تواند داشت. تریاک نیز دارو تواند بود. آنگاه از اینگونه تنها این سه تا نیست. اینها را باید به پزشکی بازگزاشت. با آن پیشرفت دانشها دین نباید کار آنها کند.

پزشکان باید زیانهای اینها را بازنمایند و مردمان را بازدارند. آنچه باید دین گوید دو چیز است :

یکی آنکه هر کسی باید دستور پزشکی را بکار بندد. سرپیچی از دستور پزشکی ، در هر باره که باشد ، ستم بخود و دیگران کردنست و بچنین کسی کیفر باید داد.

دیگری آنکه مستی انگیزهی بزههای بسیار تواند بود. کسی که باده را برای سرخوشی خورده و مست گردیده بزنده است. باید باو نیز کیفر داد.

هر پدری و هر مادری باید نگهبان تندرستی و نیرومندی کودکان و بچگان خود باشند. در شیر دادن و پروردن دستورهای پزشکی را بکار بندند ، بهنگام خود آبله کوبانند ، در بیماری از درمان و چاره بازنایستند ، پاکی و پاکیزگی بآنان بیاموزند ، از هر باره آموزگاری و نگهبانی کنند. این بایای پدری و مادری ایشانست.

کسی که بیماری گذرا ـ از سوزاک و سفلیس و جذام و مانند اینها ـ میدارد که اگر زن بگیرد او نیز دچار خواهد گردید و بفرزندانش نیز اگرچه در آیندهی دوری باشد ـ گزندهایی از کوری و شلی و کجی و مانند اینها ـ خواهد رسید ، زناشویی چنین کسی را نه سزاست. نه سزاست که بهر خوشی خود دیگری را دچار چنان بیماری گرداند. نه سزاست که فرزندانی تیرهروز پدید آورد. نه سزاست که نژادی آلوده بازگزارد. چنین کسی درخور کیفر میباشد.

این بسیار نیکست که جذامیان را از توده جدا میدارند. ولی باید زنان را نیز از مردان جدا دارند و از زناشویی بازگیرند که فرزندانی پدید نیاید.

۱۳

هر تودهای باید با بیماریها بنبردند.

هر تودهای باید با بیماریها بنبردند و با دیگر تودهها در این باره همدستی کنند. باید کشور خود را از هرچه مایهی زایش و فزایش بیماریها تواند بود بپیرایند.

در هر تودهای باید کسانی به پزشکی فهلنـــد و تــا تواننــد آن دانش را پیش برند ، و این را کاری کرف شمارند.

سررشتهداری باید نگهبان تندرستی توده باشد. در شـــهرها و روستاها بیمارستانها برپا گرداند. به هر کجا پزشکان گمارد. بپاکی و پاکیزگی شهرها و آبادیها کوشد. هرچه باید بود ندریغد.

پزشکی پیشهای ارجمند و کاری کرفست. پزشکی و داروسازی بهر نبرد با بیماریهاست. بهر ســودجویی و پولتــوزی نیســت. از پزشکی که درپی پولتوزیست بایــد جلــو گرفــت. داروســازی و داروفروشی را آن بهتر که کراد بزیر چشم گیرد.



چنانکه گفتهایم[۱] این بایای ورجاوندی آدمیان راست که با بدیها و بیماریها بنبردند و تا توانند جهان را از آنها بپیرایند. جای خشنودیست که با پیشرفت بسیار دانشها و در دست بودن افزارهای فراوان ، زمینه برای نبرد با بیماریها آماده گردیده. باز جای خشنودیست که کوششهای ارجداری در این زمینه از سوی دانشمندان و نیکخواهان اروپا و آمریکا آغاز گردیده. این کوششها باید بیشتر از این باشد. هر تودهای باید در جای خود با بیماریها بنبردند ، و با دیگر تودهها در این باره همدستی کنند. باید کشور خود را از هرچه مایهی زایش و فزایش بیماریها تواند بود بپیرایند ، مگس و پشه و ساس و اینگونه جانورکها را نابود گردانند. اینگونه کارهاست که مایهی سرفرازی مردمی تواند بود.

پزشکی و داروسازی تاکنون بسیار پیش رفته. ولی باز بسیار پیش تواند رفت. باید دانشمندانی از شرق نیز در این راه نو گامهایی بردارند و در این نیکوکاری بزرگ با دانشمندان غربی همراهی نشان دهند. باید در هر تودهای کسانی که میتوانند و میشایند باین دانش فهلند و تا هستند بکوشند و تا توانند آن را پیش برند و آگاهیهای تازه بدست آورند و داروهای بهتری پیدا کنند ، و اگر راهی بهتر و هنایندهتر برای درمان و چاره تواند بود بشناسند ، و این کوشش خود را کاری کرف شمارند ـ کاری که مایهی خشنودی خدا خواهد بود.

در هر تودهای سررشتهداری باید نگهبان تندرستی مردم باشد. یکی از کارهای همگی اینست. در شهرها و روستاها بیمارستانها برپا گرداند ، به هر کجا پزشکان و دیگر کوشندگان بگمارد ، بپاکی و پاکیزگی شهرها و آبادیها کوشد ، از درآمدن بیماریها جلو گیرد ، دستورهای پزشکی را روان گرداند ، بکسانی که سر میپیچند کیفر دهد ، دانشکدههای پزشکی از هر گونه بنیاد گزارد ، هرچه در این باره باید بود ندریغد.

پزشکی که به بهبود بیماران کوشیدن و از درد و شکنجهی آنان کاستن و ناتوانان را توانا

۱ـ بخش یکم ، شمارهی ۶. (کسروی)

گردانیدن و کسانی را از مرگ نابهنگام یا از نابینایی رهانیدن و با بیماریها نبردیدنست ، پیشهای ارجمند و خود کاری کرفست. کاریست که مایهٔی خشنودی خدا خواهد بود ، کاریست که باید پاکدلانه و بآهنگ پرستش بجهان و نیکی به همجنسان کرده شود.

بیماری از جانگزاترین رنجهاست. بیماری که در بستر افتاده مینالد و میزارد ، و پدر و مادر و یا همسر و فرزند با دلهای پراندوه پیرامون او را گرفتهاند ، از نیازمندترین کسان بدلسوزی و دستگیریست. پزشکی که بسر بالین او میرود و با دانش خود از رنجهای او میکاهد ، و چهبسا که از مرگش میرهاند و یا از کوری و کماندامی دیگری بازمیدارد ، چنین کاری نه همچون کارهای دیگر است. هم مردم باید ارج آن دانند و پزشکی و پزشکان را گرامی دارند ، هم پزشکان باید ارج آن شناسند و دلسوزی و دستگیری به بیماران و دردمندان بیشتر کنند ، و چنین کاری را آلوده با آز و هوس نگردانیده درپی سودجویی نباشند.

پزشکی که درپی پولتوزیست از کردار او هزار زیان برخیزد. بیماریهای کوچک را برای سود بیشتر بزرگ نماید ، بهبود بیماران را بدیر اندازد ، دردی را که نمیداند چیست و از کجاست بجای فرستادن بنزد پزشک دیگر بدرمان برخیزد ، از کسانی که بهرهمندی بیشتری بیوسد آنان را پیشتر دارد ، با داروسازان آزمند هنباز گردیده بفروش بیشتر داروهای آنان کوشد. یک جمله بگویم : بهبودی و تندرستی هزار کسی را قربانی سودجویی خود گرداند و چون درپی پولست دل بحال بیماران نسوزاند و هوش و جربزهٔی خود را در آن راه بکار نیندازد.[1] چهبسا که یک پزشک کسان بسیاری را کشد و مردم ندانند. اینست از چنین پزشکی باید جلو گرفت. باید او را از میان دانشمندان بیرون گردانید که بکارهای پست دیگر فهلد ، و اگر بزههایی ازو بآشکار افتاد باید او را دنبال کرد و بدادگاه فرستاد که کیفر بیند.

از آن بدتر کار داروفروشیست. داروفروشی که دستاویزی برای سود و پولتوزی گردید داروهای

۱ـ چنانکه اکنون در ایران بسیاری از پزشکان چنانند. (کسروی)

دروغی بسیار ساخته شود ، ستایشهای دروغ از داروها بسیار رود.[1] در این کار میدان دغلکاری بسیار بازتر است. اینست داروسازی و داروفروشی را آن بهتر که کراد بزیر چشم گیرد. دانشمندانی را از پزشکان نیکخواه و آزرمند گزیده ، ساختن داروها را بآنان واگزارد و خود کراد جاهایی برای فروش بنیاد گزارد.

۱ـ چنانکه اکنون حال داروسازی و داروفروشی در جهان همینست. (کسروی)

۱۴

سررشته‌داری باید کم‌اندامان و ناتوانان را در پناه خود گیرد.

سررشته‌داری باید کم‌اندامان و ناتوانان بی‌کس را در پناه خود گیرد و از مستمندی و گدایی بازدارد ، کودکان و بچگان بی‌نگهدار را نگه دارد و بپرورد ، بدیوانگان بی‌کس جا دهد و کسانی را به تیمار و چاره گمارد ، بزنان بچه‌دار مستمند ، و بمردانی که از فزونی بچه در فشار می‌باشند یاوری ندریغد ، به کم‌چیزانی که از سپهر زیان و یا گزند دیده‌اند دستگیریها کند. اینها از کارهای همگی و از بایاهای توده است. سررشته‌داری باید بنام توده بآنها برخیزد.

اگر کسانی زیان از سستی یا ناتوانی کراد دیده‌اند توانند تاوان تلبند.



کسانی که از هنگام زاییده شدن یکی از اندامهای خود را کم داشته‌اند و یا بشُوَند رخدادی یکی از آنها را از دست داده‌اند ، مثلاً کور یا کر یا گنگ یا لنگ یا بی‌دست گردیده‌اند ، و باین شُوَند بکاری یا پیشه‌ای نمی‌توانند برخاست ، و یا اگر برخاستند بپای دیگران نمی‌توانند رسید ، و همچنین کسانی که از هنگام زاییده شدن ناتوان بوده و یا سپس بشُوَند بیماری و یا از فزونی سال کم‌نیرو و ناتوان گردیده‌اند که بکاری نمی‌توانند برخاست و یا بپای دیگران نمی‌توانند رسید ، اینان افتادگانیند که باید پروای آنان داشت و از دستشان گرفت.

پیداست که این دستگیری پیش از همه شاینده‌ی خویشان ایشانست. اگر خویشانی نبودند و یا نخواستند بدستگیری برخیزند و نیکوکارانی نیز نبودند ، در آنحال باینده‌ی توده است و سررشته‌داری ـ یا بهتر گویم : کراد ـ باید آن کم‌اندامان و ناتوانان بی‌کس را در پناه خود گیرد و از مستمندی و گدایی بازدارد. باید به هر یکی به هر اندازه که می‌مستند و نیاز می‌دارند یاوری با پول و یا کالا کند. آنان که هیچ کاری نمی‌توانند همه‌ی دررفتشان را بگردن گیرد. اگر نیاز باشد خانه‌هایی برای اینگونه کسان بنیاد گزارد و تیمارندگانی گمارد. اگر از زناشویی بیم زیانی بهمسر یا بفرزندان (اگرچه در آینده‌ی دوری باشد) نمی‌رود پرگ زناشویی دهد و بچگانشان را نگه دارد و بزرگ گرداند و تا آنجا که پای مفتخوری بمیان نیاید پروا و پشتیبانی ندریغد.

همچنین کودکانی و بچگانی که پدر و مادر نمی‌دارند و یا می‌دارند و ناتوانند ، و کسانی از خویشان و نیکوکاران بنگهداری آنان برنمی‌خیزند ، بایای سررشته‌داریست که بنگهداری آنان برخیزد و با دست پرورندگانی از زنان و دیگران آنان را بپرورد و بزرگ گرداند و آنچه بایای پدر و مادر بوده درباره‌ی آنان ندریغد.

همچنان دیوانگان بی‌کس که نیازمند نگه‌دارنده و تیمارنده هستند و آزادیشان مایه‌ی زیانها تواند بود ، باید کراد بآنان جا دهد و نگه دارد و کسانی را بتیمار و چاره (اگر چاره پذیرند) بگمارد.

همچنان بزنان بچه‌دار که شوهر یا نگه‌دارنده‌ی دیگری از خویشان و نیکوکاران نمی‌دارند و خود

باید بپروردن بچگان فهلند و بکاری یا پیشه‌ای نمی‌توانند برخاست و مستمندند ، و نیز بمردانی که بچگان فزونتر (مثلاً فزونتر از پنج بچه) می‌دارند و داراک یا درآمدشان بنگه داشتن و پروردن و فرهیزانیدن همه‌ی آنها بسنده نمی‌باشد و کسی از خویشان و نیکوکاران یاوری نمی‌کند و بدینسان در فشارند ، کراد باید باینگونه زنان و مردان یاوری ندریغد و باندازه‌ای که نیاز می‌باشد و بمفتخوری نخواهد انجامید از دستگیری با پول یا کالا بازنایستد.

همچنان بکسانی که از سپهر زیان یا گزند دیده‌اند ـ مثلاً سیلی بآنان رو آورده ، یا زمین‌لرزه‌ای رخ داده ، یا تندبادی وزیده و مانند اینها که بخانه‌ها و باغهاشان زیان رسیده و یا گزندی به تن و جان رخ داده ـ و چون کمچیزند توانای بازگردانیدن ویرانیها و چاره کردن بگزندها نیستند ، کراد باید دستگیریها کند و چه با پول و کالا و چه با فرستادن یاوران از دلجویی و همدردی بازنایستد.

اینها که می‌گوییم از کارهای همگیست و از بایاهای توده می‌باشد. اگر کسانی از مردم نیکوکار بآنها برخاستند بسیار نیکست ، و اگر نه سررشته‌داری (یا بهتر گویم : کراد با دستور سکالاد) باید بنام توده بآنها برخیزد و بانجام رساند.

در هر توده‌ای کراد در برابر باجی که از مردم می‌گیرد پاسخده ایمنی و آرامش کشور می‌باشد و اگر کرادی سستی کرده و یا کارندانی و ناشایایی نشان داده و بشُوَند سستی و ناتوانی آن رشته‌ی ایمنی و آرامش از هم گسلیده شده و زیانها بمردم رسیده ـ مثلاً راهزنان کالاهای بازرگانی را برده‌اند و کراد نتوانسته بازگرداند ، یا تاراجگرانی بدیهی ریخته و تاراج کرده‌اند و کراد نیارَسته پس بگیرد ـ کسانی که از این راه زیان دیده‌اند توانند از کراد تاوان تلبند. این سزای ایشانست. آنگاه این جز از بازخواست و دنبال کردنست که باید درباره‌ی باشندگان کراد درمیان باشد.

۱۵

سررشته‌داری باید مردم را از بیکاری و درماندگی بازدارد.

سررشته‌داری باید نگهبانی بکارها و پیشه‌ها و بسامان داشتن آنها را از بایاهای بزرگ خود داند و بآن ارج گزارد. باید بکارهای ناسزا یا بیهوده راه ندهد. از گدایی و مفتخوری و فزونجویی و گرانفروشی جلو گیرد. برای مزدها دادگرانه اندازه هکاند. نیاز زندگانی را بدیده گرفته به بسیجندگان و بازرگانان راه نماید. هرچه باید کرد بکند و مردم را از بیکاری و درماندگی بازدارد.

اگر زندگی از راهش باشد کسی بیکار نخواهد بود و کسی بینوا نخواهد ماند.

در روستاها آن بهتر که انجمنی از بومیان نیکخواه و آگاه پدید آید که بکار زمین و آب نگهبانی ، و بکراد راهنمایی و یاوری کند.



در هر توده‌ای سررشته‌داری باید نگهبانی کردن بکارها و پیشه‌ها و بسامان داشتن آنها را از روی آیین ، یکی از بایاهای بزرگ خود داند و بآن کار ارج گزارد و نیک پروا کند. قانونها گزارد ، دستورها دهد ، کسانی را به نگهبانی و بازجویی گمارد.

باید بکارهای ناسزا و یا بیهوده ـ از دزدی و راهزنی و کلاهبرداری و دغلکاری و قماربازی و لاتار و جادوگری و فالگیری و افسانه‌نویسی و دست بدست گردانیدن کالا و هرچه از اینگونه است ـ راه ندهد و بکسانی که گردن بآیین نمی‌گزارند کیفر دهد.

کسی نتواند گفت : «مردم خواهان افسانه ، یا فال ، یا کار بیهوده‌ی دیگرینـد و بـدلخواه پـول می‌پردازند» و این را بهانه نتواند آورد. زیرا خواستن مـردم و بـدلخواه پـول پـرداختن ایشـان دلیـل سودمندی یک کار نتواند بود. همچنان کسی نتواند گفت : «مـن می‌خـواهم پـولم را بافسـانه‌گو یـا بفالگیر دهم و خود بهتر می‌دانم.» چه این مفتخور پدید آوردن و سـامان زنـدگانی را بهـم زدنسـت. گذشته از زیانهای دیگری که از فال و افسانه و قمار و لاتـار وماننـد اینهـا پدیـد آیـد ، در زنـدگانی توده‌ای کسی نتواند پی هوسهای خود را گیرد و از آیین خرد سر بازپیچد.

کسانی هم می‌گویند : «همه‌ی کارها با خرد نتواند بود و باید بسهشها نیز میدانی گشـاد.» بایـد پاسخ داد : اینها که بگفتگو آمده هوس است نه سهش. آنگاه چه هوس و چه سهش بایـد پیـرو خـرد باشد. در زندگانی برای هوسها و سهشها نیز میدانی گشاده می‌باشد. ولی چون هوس یـا سـهش کـور است و نیک از بد و سود از زیان نتواند شناخت باید رشته‌ی آنها در دست خرد باشد. ما اگر سهشها را آزاد گزاریم باید قانونها را از میان برداریم. چه بیشتر گناهها و بزه‌ها (اگر نگوییم همه‌ی آنها) هوده‌ی هوسها و سهشها باشد.

به هر حال چه افسانه‌نویسی و چه چامه‌سرایی و چه مانندهٔی اینها را کار یا پیشه نتوان گرفت. از دیده‌ی داوری خرد بساختن بازیچه برای کودکان و اینگونه کارها ارج توان گزاشت و بافسانه‌نویسی و چامه‌سرایی و مانندهٔی اینها نتوان گزاشت.

سررشتهداری باید به مستمندان نگهداری کند و از گدایی به هر بهانهای باشد جلو گیرد. از مفتخوری چه بدستاویز پیشوایی و راهنمایی و چه به هر دستاویز دیگری جلو گیرد. ببازارها و کارخانهها نگهبانان گمارد و از فزونجویی بدستیاری سرمایه یا ماشین جلو گیرد. برای کالاها بها هکانیده از گرانفروشی بسیجندگان و بازارگانان جلو گیرد.

باید از پزشک و آموزگار گرفته تا هیزمشکن و چاهکن (و همچنان کارمندان ادارهها) برای مزدهاشان دادگرانه اندازه هکاند. ارزش هر کاری از روی سودیست که بزندگانی تودهای میرساند و نیازی که بآن هست. همچنان باید رنجی که در راه انجام آن کشیده شده بدیده گرفت.

یکی از نافهمیها که امروز هست آنست که کارهایی را که به رنج تنی بیشتر نیازمند است ـ همچون هیزمشکنی و چاهکنی و خشتزنی و مانند اینها ـ خوارتر میگیرند و مزد کمتر میپردازند. ولی از دیدهی آمیغپژوهی اینها خوار نیست و مزد آنها را نیز دادگرانه باید هکانید : مثلاً یک هیزمشکن که با دست و تبر کار میکند در یک روز بیش از پانصد و ششصد کیلو هیزم نشکند. پس باید دید یک خاندان که شمارهی باشندگانش فزون از اندازه نیست روزانه چند میخواهد تا میانهروانه زندگی کند ، بآن اَند مزد هکانید.

یکی از دانستنیها آنست که یک تن را نسزد که به دو کار فهلد. مثلاً پزشکی هم از پیشهی خود مزد گیرد و هم سرمایه گزارده از همبازان فلان کارخانه یا فلان بازارگانی باشد. چنین کاری نه سزاست. یک پزشک باید بکار دانشی خود فهلد و از کار سرمایهای بازایستد. یک پزشک اگر از دانش و کوشش خود سود بسیار بتوده رسانیده مزد بسیار گرفته در راه خوشیها بکار برد و بیشتر از دیگران بهره از خوشیها جوید : خانهاش آراستهتر و میز شام و ناهارش بهتر و رختهایش پسندیدهتر باشد. بگردش بیشتر رود. موسیقی بیشتر نیوشد. اینها زیانی نخواهد داشت. زیان از آنست که از پول نیز بسودجویی برخیزد و سامان را بهم زند.

یک کار بزرگ سررشتهداری که باید بآن ارج گزارد آنست که نیاز توده را بدیده گیرد که از

کالاها کدام بیشتر و کدام کمتر باید بود ، و از کشتها کدام یک بهتر می‌باشد و کدام یک در کجا باید بود و در این باره به بسیجندگان کالاها و فروشندگان آنها که بازارگانانند راه نماید و دستور دهد. برای این کار مردان نیکخواه و بافهمی باید که گمارده شوند.

کالاهای هر سرزمینی نخست بهر برخورداری باشندگان آنجاست. نخست باید برخورداری آنان بدیده گرفته شود و اگر فزون ماند بدیگر جاها فرستاده گردد. این نه سزاست که بازرگانان بی‌باک و بی‌پروا کالاها را از اینجا بآنجا کشانند.

با کشورهای بیگانه نیز همین رفتار را باید داشت : آنچه هست و نیاز نیست بآنها فرستاد و آنچه نیست و نیاز هست از آنها خواست.

بهتر آنست که هر کشوری تا تواند نیاز خود را بکشورهای دیگر کمتر گرداند تا اگر آشوبی در آن کشورها رخ داد و یا شُوَند دیگری درمیان بود بسختی نیفتد.

سررشته‌داری یک توده باید هرچه باید کرد بکند و مردم را از بیکاری و درماندگی بازدارد ، چنان کند که کسی گله از نبودن کار و بسته بودن راه زندگانی نتواند کرد.

اگر زندگی از راهش باشد و آنچه گفته‌ایم بکار بسته شود کسی بیکار نخواهد بود و کسی بینوا نخواهد ماند. هر کسی باندازه‌ی شایایی خود و کوششی که بکار می‌برد از داشته‌های زندگانی و از خوشیها بهره خواهد یافت.

چون نگهبانی بکارها و پیشه‌ها و بسامان داشتن آنها از بغرنج‌ترین بایاهای سررشته‌داریست مردم باید آنچه می‌توانند از یاوری و راهنمایی در این باره بازنایستند. بویژه در روستاها که بخشیدن زمین و آب و اینکه چه چیزها بهتر است کاشته شود و از چه راه بآبادی افزوده گردد ، بآگاهیهایی بومیانه نیاز دارد. پس آن بهتر که انجمنی از بومیان نیکخواه و آگاه پدید آید ، که بکار زمین و آب و کشت نگهبانی ، و بدولت راهنمایی و یاوری کنند.

۱۶

باید تا توان از وام خواستن بازایستاد.

کمچیزان را بـه وام نیـاز توانـد افتـاد. بایـد سررشـته‌داری صندوقهایی بهر وام دادن در شهرها و دیهها برپا گرداند.

کسی که وام گیرد و نپردازد بزنده است و باید کیفـرش داد ، و هیچگاه وامش نداد.

باید تا توان از وام خواستن بازایستاد. با بی‌نیـازی وام گـرفتن جز دغلکاری نیست.



کمچیزان را به وام نیاز تواند افتاد. بسیار رخ تواند داد که کسی خودش یا یکی از خانوادەاش بیمار گردد که باید بدرمان و چاره کوشد و یا خانەاش بشکند و یا برافتد که باید از نو بسازد ، و از اینگونه داستانها بسیار رخ دهد که بپول نیاز باشد و او ندارد ، و اینست نیازمند وام گرفتن گردد.

پیداست که اگر خویشانی یا دوستانی آگاه گردند و نیکوکارانه باو وام دهند بهتر خواهد بود ، وگرنه باید از صندوق خواهد و گیرد.

کسی که وام می‌خواهد باید نیاز خود را و اینکه آن را چگونه خواهد پرداخت بنویسد ، و دارندگان صندوق باید بازجویند که آیا گفتەهایش راست بوده یا نه؟!.. آیا نیازمند است که اگر وام نگیرد بسختی خواهد افتاد یا نه؟.. آیا راهی که برای پرداخت نشان می‌دهد پذیرفتنیست یا نه؟.. باید اینها را نیک بجویند که نه نیازمندی از وام گرفتن بی‌بهره گردد و نه بی‌نیازی سودجویی ناسزا کند.

از وام خواستن از این و از آن هودەهای بد بسیار تواند بود. بسیار تواند بود که یکی از دیگری وامی تلبد و آن کس خود تهیدست باشد که نداند چه پاسخ دهد و شرمنده گردد ، و از آنسو وام‌تلبنده ازو آزرده شود. بسیار تواند بود که یکی از دیگری وامی تلبد و آن کس نداند که آیا راستی را نیازمند است و یا نیست و از پرسیدن و بازجستن شرم کند. بسیار تواند بود که کسی نیازمند باشد و یکی نباشد که باو وامی دهد. بسیار تواند بود که کسی وام گرفتن را افزاری برای کلاهبرداری شناسد و از کسان بسیاری وام گیرد و نپردازد.

اینها چیزهاییست که بسیار تواند بود و برای جلو گرفتن از همەی اینها باید سررشتەداری صندوقهایی بهر وام دادن در شهرها و دیهها برپا گرداند و کسانی راستکار و نیکخواه باین کار گمارد.

کسانی می‌گویند : از این راه زیان بسررشتەداری خواهد رسید. باید گفت : اگر از راهش باشد زیان چندان که پنداشته می‌شود نخواهد بود. آنگاه این نیز از شمار دیگر زیانها و دررفتها باشد.

کسی که وامی گیرد و بازنپردازد ، گذشته از آنکه باید تلبید و گرفت ، او بزنده است و باید کیفرش داد. تنها در اینجا ، و همچنان تنها دربارەی پول نیست. هر کسی که چیزی را بوام یا به

سِپَنج بگیرد و بازندهد باید او را بزنده شناخت و کیفرش داد.

آنگاه آن وامگیر را باید شناخت و بهمهی صندوقهای وام شناسانید و پس از آن هیچگاه وامش نداد. این سزای اوست که تا زنده است از دستگیری صندوقهای وام بیبهره گردد. این کارها باید بود تا جلو سودجوییهای ناسزا گرفته شود و صندوقهای وام بایمنی و آسودگی بکار خود پردازند و از نیازمندان دست گیرند.

از گفتن بینیاز است که کسی که بکاری نرفته و از بیکاریست که نیازمند گردیده و یا در خوردن و پوشیدن و پول بکار بردن اندازه نگه نداشته و از این راه خود را نیازمند وام گردانیده شایندهی دستگیری نمیباشد و بآنگونه کسان وامی نباید داد.

باید وام را آخرین چارهی کار دانست و تا راه دیگری برای دور گردانیدن نیازمندی هست از وام خواستن بازایستاد. باید هر کسی اندازهی درآمد خود را بدیده گیرد و دررفت خود را به همان اندازه گرداند که بیشُوَند نیازمند نگردد و چون نیازی رخ میدهد تا تواند شکیبد و خود پول توزد و به هر حال وام را آخرین چاره شناسد.

با بینیازی وام گرفتن ـ چه از صندوق وام و چه از کسی دیگر ـ جز دغلکاری و کلاهبرداری نیست که اگر بیرون افتد و دانسته شود باید بچنان وامگیری کیفر داد.

۱۷

داورزنده هر کسی نتواند بود.

هر توده‌ای بداورزندگان نیازمندند تا هات هر کس باو واگزارده گردد و ببزندگان کیفر داده شود. ولی داورزنده هر کسی نتواند بود. داورزنده باید گذشته از دانش ، جربزه دارد و شناخته براستکاری و استواری باشد. بسیار نادانیست که داورزندگی را همچون دیگر کارها شمارند و به هر که خواست سپارند.

باید داورزندگان را گرامی داشت. اگر یکی نااستواری یا ناراستی آشکاری نموده و یا بیرون از قانون سافیده باید کیفرش داد و رسوایش گردانید و دیگر بداورزندگی نپذیرفت. اگر یکی رشوه گرفته باید کشت.



هر تودەای بدادگاهها و داورزندگان نیازمندند تا هات هر کسی باو واگزارده گردد و ببزندگان کیفر داده شود. این یکی از بایاهای سررشتەداریست که در شهرها و دیهها باندازەی نیاز دادگاهها بنیاد گزارد و داورزندگان گمارد.

زندگانی به هر رویەای بیفتد دوسخنیها و کشاکشها درمیان مردم تواند بود و آنان را داوشها و شاوشها از همدیگر پیش تواند آمد. اینست باید داورزندگانی باشند که بداوشها بنیوشند و آنچه راستست بازنمایند و هات هر کسی را باو واگزارند ، و بشاوشها بنیوشند و برسند و راست از دروغ بشناسند و ببزندگان کیفر هکانند که بآنان داده شود. جلو گرفتن از ستمگران و بدکاران و روان گردانیدن قانونها بی‌دادگاه و داورزندگان نتواند بود و زندگانی آسوده و خوش بی‌آنها پیش نتواند رفت.

ولی داورزنده هر کسی نتواند بود. داورزنده باید مرد برگزیدەای باشد. باید گذشته از دانش که با درس خواندن فراگیرد جربزەی داورزندگی دارد. یک نیرو دارد که تواند راست و دروغ را بآسانی فهمد ، تواند دستورهای قانون را با داوشها و شاوشهایی که بنزدش آمده همبستگی دهد ، تواند دستورهایی را که در قانون نیست از آنچه هست دریابد. آنگاه داورزنده باید آزمند و سستنهاد و زبون نبوده درمیان مردم شناخته شده براستکاری و استواری باشد. داورزنده باید هات را بالاتر از همه دانسته توانایان را بدیگران برتری ننهد. پروای رنجش این و آن نکند. بسامان زندگانی تودەای و آسایش خانوادەها دلبستگی داشته ببزهکاران نبخشاید. همیشه دربند قانون و داد بوده سهشهای خود را کنار گزارد.

دو تن که باهم دوسخنی می‌دارند و بنزد داورزنده می‌روند این معنایش آنست که او را مردی پاکدل و بافهم و شناسندەی راست و کج و جدا گردانندەی هات و ستم می‌شناسند و بدادگری او امید بستەاند ، اینست او را داورزنده گردانیده بنزدش می‌روند که هرچه فهمید و داورزید همان باشد. این یک جایگاه والاییست که باو دادەاند و این جایگاه هر کسی را نشاید.

بسیار نادانیست که داورزندگی را همچون دیگر کارها شمارند و به هر که خواست سپارند. این

نادانی هودههای بد بسیاری را ـ از تباه شدن هاتهای مردم و گستاخ گردیدن ستمگران و بزهکاران و از ارج افتادن قانونها و مانندهای اینها ـ درپی تواند داشت.[۱]

باید داورزندگان را ارجمند شناخت و گرامی داشت و باندازهی نیازشان که زندگانی شاینده دارند ماهانه بآنان داد و تا گناهی دیده نشود از کارشان بازنداشت.

اگر یکی از آنان سستی و نااستواری نشان داده ، بدینسان که پروای توانایان و زورمندان کـرده و جدایی میانهی آنان با دیگری گزارده ، یا ناراستی نموده ، بدینسان که در رسیدن بداوش و یا شاوشی و یا در داورزیدن و سافیدن به یک سو گراییده و ببازجویی از آنچه میبایست کمتر فهلیده و یا فزونتر پا فشارده ، و این رفتارها از او آشکار بوده ، یا بیرون از قانون سافیده ـ بچنین داورزندهای باید کیفـر داد و رسوایش گردانید و دیگر بداورزنـدگی نپـذیرفت. بایـد زیانهـایی را کـه از ایـن رفتارهـای بـد داورزندگان تواند بود بدیده گرفت و بآنان نبخشایید.

اگر یکی رشوه گرفته ـ پول یا کالایی گرفته که در برابر آن از هـات و قـانون چشـم پوشـد ـ و بانگیزش آن ، هات کسی را تباه گردانیده و یا از بزندهای چشم پوشـیده سـزای او نابودیسـت و بایـد کشت.

باشد کسانی این را کیفر بیش از اندازه شمارند و بیدادگرانه دانند. ولی اگر معنـی داورزنـدگی را بدیده گیرند و زیانهای بزرگی را که از رشوهگیری داورزندگان تواند بود بیاد آورند آن را بیش از اندازه نخواهند شمارید. کار همگی ورجاوندی را آلوده گردانیدن و آسایش و فیروزی یک تـوده را بپـول یـا کالا فروختن گناهی خُرد نیست. تنها در اینجا نیست. در کارهای همگی در همه جـا چنینسـت کـه باید رشوه گرفتن و چشم از بایای خود پوشیدن را گناه خُرد نشمرد.

۱ـ چنانکه همین اکنون آن هودهها در ایران درمیانست. (کسروی)

۱۸

داویدن و تاهیدن باید دادخواهانه باشد.

داویدن و تاهیدن باید پاکدلانه و دادخواهانه باشد. باید از نبردیدن و ستیزیدن و دشمنی ورزیدن ، و همچنان از دروغ گفتن و دغل کردن پرهیزیده گردد. باید بدروغ و دغل کیفر داده شود.

داورزنده باید بداوش و شاوش پروا کند و تا تواند بداد کردن کوشد. باید تا تواند کار را زودتر بهوده رساند.

داورزیدن آن بهتر که دو بار باشد ، و اگر دو سافه یکی درنیامد بار سوم داورزیده شود.



داویدن و تاهیدن باید پاکدلانه و دادخواهانه باشد. باید بهر این باشد که چگونگی روشن گردد و دستور قانون دانسته شود و هر کسی به هات خود رسد ، باید از نبردیدن و تنها شکست هماورد را خواستن ، و از ستیزیدن و بروی گفتەهای خود نابجا پافشاردن ، و از دشمنی ورزیدن و درپی کینەجویی بودن و هرچه از اینگونه است پرهیزیده شود. این نشان پاکدلی و خردمندی کسیست که خود داورزندەی خودش باشد و همانکه راستی را دریافت از داوش و یا از ایستادگی بازگردد و گردن براستی گزارد.

آنان که در داویدن و تاهیدن به نبرد یا ستیزه برخیزند و یا دشمنی ورزند کسانیند که می‌خواهند دادگاه را افزاری برای سهشهای پست ناستودەی خود گیرند. کسانیند که روانهاشان ناتوانست و جلو بدیهای خود را نمی‌توانند گرفت. پس از همه : کسانیند که باید بی‌ارجشان شناخت و خوارشان داشت.

همچنان باید در داویدن و تاهیدن از دروغ گفتن و دغل کردن پرهیزیده گردد. قانونهای امروزی راه داده که کسی در داویدن و تاهیدن دروغ گوید ، بدینسان که وامی را که گرفته و یا دستینەای را که گزارده بگردن نگیرد. نیز راه داده که دغل کند ، بدینسان که دانستەهای خود را پنهان دارد و یا بنام یکی از خویشان وانماید و خود را ندارنده نشان دهد. از اینگونه دغلها بسیار توان کرد.

ولی اینها نافهمیست. دروغ و دغل که در جاهای دیگر بد است در تاهش بدتر خواهد بود. دروغ گفتن و دغل کردن در تاهش ، با آیین و قانون جنگیدنست. اینست باید بدروغ‌گوینده و دغل‌کننده کیفر داده شود. داورزنده که برسیدگی فهلیده باید در سافیدن کیفری هم بآنها هکاند.

برخی داورزندگان بداوش یا بشاوش بی‌پروایی نمایند و اگر توانند از سر خود باز کنند. برخی نیز در داوشها بدستاویز آنکه باید دلیل را داونده بیاورد خود را در کنار نگه دارند و پژوهای راست و دروغ نباشند ، و یا بعنوان اینکه بدانستن راست و دروغ راه نیست به همان رسیدگی خشک بس کنند. اینها بایای خود نشناختنست. اینها نشایندگی از خود نشان دادنست.

داورزنده باید بداوش و شاوش پروا نماید و سردی از خود نشان ندهد. آنگاه در پژوهش بوده تا تواند بداد کردن و هات هر کسی را باو سپردن کوشد. راستست که دلیل را باید داونده بیاورد. ولی داورزنده هم باید در پیرامون دلیلهای آورده شده و سخنان گفته شده پژوهای راست و دروغ باشد و پرسشهایی که می‌خواهد از این سو و آن سو بکند. همچنان راستست که گاهی بدانستن راست و دروغ راه نیست و داورزنده باید به بریدن گفتگو کوشد. ولی این در همه جا نیست ، و به هر حال دستاویز رسیدگی خشک و بی‌پژوهش نتواند بود.

یکی از چیزهایی که در داورزیدن باید بود بدیر نیفتادن آنست. داونده یا شاونده که بدادخواهی برخاسته همچون بیمار است که همیشه ناآسوده است. از اینرو دادگری هرچه زودتر باشد ارجدارتر خواهد بود. دادگری‌ای که پس از دیرزمانی انجام گیرد ارجی نخواهد داشت. گذشته از زیانهای دیگری که از دیر کردن دادگری پیش تواند آمد ـ از نابود گردیدن چیزی که خواسته می‌شود و یا مردن کسی که ازو خواسته می‌شود و یا مردن داونده و مانند اینها که بسیار رخ تواند داد. اینست داورزنده باید تا تواند کار را زودتر بهوده رساند.

چون داورزنده گاهی از فهم راست و دروغ دور تواند افتاد ، و یا در سنجش داستان با قانون دچار لغزش تواند بود ، و گاهی نیز گمان ناراستی باو تواند رفت ، از اینرو داورزیدن آن بهتر که دو بار باشد. بدینسان که یک بار در دادگاه یکم رسیدگی شود و سافیده گردد ، و اگر یکی از دو سو ناخرسند بود از دادگاه دوم رسیدگی خواهد. اکنون در اینجا اگر دو سافه یکی درآمد باید داورزش را پایان یافته شناسند و همان را بکار بندند. اگر یکی درنیامد چون شُوَندی نیست که از دو سافه یکی را برگزینند از این راه باید رسیدگی سوم شود : باید کسی که از سافه‌ی دوم ناخرسند است از دادگاه سوم رسیدگی خواهد و آن دادگاه خود برسد و بسافد ، که آن سافه پایان داورزیدن خواهد بود.

در قانونهای امروزی که اروپاییان گزارده‌اند نیز داورزیدن را دو بار بدیده گرفته‌اند. ولی چون راه داده‌اند که کسی که باو داویده شده روز تاهش بدادگاه نیاید و چون دادگاه رسید و سافید آنگاه بیاید

و از دادگاه بخواهد که رسیدن را از سر گیرد و دوباره سافد ، و همین رفتار را در دادگاه دوم نیز کند ، از این گذشته دادگاه سوم (یا بگفتهٔی خودشان : دیوان تمیز) که بدیده گرفته شده خود نمی‌تواند برسد و بسافد و تنها این تواند که اگر خواست سافه‌های دادگاههای پایین را بشکند و بخود آنها بازگرداند که بار دیگر برسند و بسافند ، و چه‌بسا رخ دهد که در یک داوش چند بار سافه در آن دادگاه شکسته شود ـ هودهٔی اینها آن شده است که در دادگاههای امروزی جهان به یک داوش بیش از دو بار و سه بار رسیدگی می‌شود و چه‌بسا که بهفت بار و هشت بار بلکه بیشتر نیز می‌رسد ، و هودهٔی این نیز آن شده که داوشها چند سال در دادگاهها می‌گردد و بیشتر آنها بهوده نرسیده از میان می‌رود.

اینها همه از بدی قانونهاست. اینها به بازیچه مانندتر است تا بقانونگزاری. کسی که بدادگاه خوانده شده و نیامده این نافرمانی و سرپیچیست.

۱۹

باید ببزندگان نبخشایید.

در بزه‌ها بجاست که گمارده‌ای از سوی توده باشد و بزندگان را دنبال کند و کیفر تلبد. بجاست که در بزه‌های بزرگ پروا بیشتر باشد و دادگاههای والاتری برپا گردد. بجاست که بهر بزنده نماینده هکانیده ، و آزادی سخن داده شود. اینها بتوده و آسایش آن پروا داشتن ، و بدادگری ارج نهادنست.

باید ببزندگان نبخشایید و آنان را سربار توده نگردانید.

بزه اگر از هوس یا از سهش برخاسته باید با زندان ، و اگر با بدی و پستی توأم بوده باید با زدن کیفر داد. آنکه نیکی نپذیرد بایدش کشت. آدمی با نیکی ارجمند است.



در بزه‌ها بسیار بجاست که بدانسان که امروز هست گماره‌ای از سوی توده باشد ـ مرد گزیده‌ای که شاینده‌ی چنین جایگاه است ـ و بزندگان را دنبال کند و بآنان کیفر تلبد.[1] بسیار راستست که بزه‌ها زیانش تنها به بزه‌رسیدگان نیست ، بتوده نیز هست. چه بزه‌ها سامان زندگی را بهم زند و رشته‌ی آسایش را از هم گسلد. پس هات توده است که آنها را دنبال کند و کیفر تلبد. این یکی از کارهای همگی و از بایاهای سررشته‌داریست. در این باره آنچه در قانونهای اروپاییست دور از خرد نیست.

باز بجاست که در بزه‌های بزرگ که کیفرهای بزرگ داده خواهد شد پروا و هوشداری بیشتر باشد و دادگاههای والاتری که داورزندگانش چند تن باشند برپا گردد.

باز بجاست که بهر بزنده ـ یا بهر آن که بزنده نامیده شده ـ نماینده (وکیل) هکانیده گردد و آزادی سخن داده شود.

اینها که از قانونهای اروپاییست همه بجاست. اینها بتوده و آسایش آن پروا داشتن و بدادگری دلبستگی نمودن و ارج نهادنست.

چیزی که هست باید در اینها نیز تاهیدن و داورزیدن دو بار باشد. تاهیدن و داورزیدن یک بار که در قانونهای امروزیست دور از خرد است. چه شده که در بزه‌های کوچکتر و در زمینه‌های دیگر داورزیدن دو بار و در اینها یک بار باشد؟!.

باید ببزندگان نبخشایید و آنان را سربار توده نگردانید. باید از کیفر شاینده بایشان چشم نپوشید.[2]

بوده‌اند کسانی در اروپا که ببزندگان دلسوزی نموده گفته‌اند : «بزش یا بزهکاری خود

۱ـ چنین مردی همان دادستان یا مدعی‌العموم می‌باشد.

۲ـ امروزها یک رشته از بزه‌ها هست که در ایران و جاهای دیگر بآنها عنوان «قابل گذشت» داده‌اند چنانکه اگر شاونده (شاکی خصوصی) از شاوش خود درگذرد ، دادگاه نیز از پیگیری آن بازمی‌ایستد. در برخی از بزه‌ها این گذشت را جز سستگیری قانون نتوان شمارد. باید گفت در چنان جاهایی بآسایش توده که همه‌ی کوششها برای آنست ارج کمی داده شده که جای خرده‌گیری است.

بیماریست. باید ببزندگان بجای کیفر دادن ، درمان و چاره کرد.» نیز گفته‌اند : «باید بزه را دشمن داشت نه بزنده را.» این سخنان که رواج پیدا کرده هوده‌اش آن بوده که با بزندگان و بزهکاران سستگیریها رفته و در قانونها تنها زندان را کیفر هکانیده‌اند. (مگر در یکی دو جا که کشتن هکانیده شده). زدن را که خود کیفری هناینده است بیکبار کنار گزارده‌اند.

اینها هم هوده‌اش آن بوده که امروز در همه‌ی کشورها زندانهای بسیار بزرگ پدید آمده که هر کدام پر از زندانیان می‌باشد ، و اگر نیک اندیشیده شود آسایشگاهیست که در آن دزدان و آدمکشان را با پول توده می‌پرورند و نگهبانی می‌کنند. بزه‌هایی که کرده‌اند کیفرش این شده که در آنجا مفت خورند و مفت بیاسایند. گذشته از خودشان یک دسته را نیز بنام پاسبان و زندانبان و نگهبان از کار بازدارند.

می‌خواهند از این راه به بیماری آنان چاره شود. ولی آیا خواهد شد؟ آنچه شنیده‌ایم در اروپا و آمریکا کوششهای بسیاری شده و آزمایشهای بسیاری رفته ـ زندانیان را از گفتگو با یکدیگر بازداشته‌اند ، کشیشانی را برای انجیل خواندن و اندرز سرودن و پند دادن برگمارده‌اند ، کتابهای پر از اندرز و راهنمایی درمیان ایشان رواج داده‌اند. ولی از همه‌ی اینها جز هوده‌ی بسیار کمی بدست نیامده.

از اینسو در ایران می‌بینیم که از زندان جز بدی نمی‌فزاید. زیرا یک دسته جیره‌خوار زندان شده‌اند که ماهها و سالها در آن بسر می‌برند و چون زمانشان بسر می‌آید و بیرونشان می‌کنند باز به بزه‌ای از دزدی یا مانند آن برمی‌خیزند که دوباره بازگردند. اگر پرونده‌های عدلیه را ببینید هر یکی از آنان ده و پانزده بار بدادگاه آمده و بزندان فرستاده شده‌اند.[1] اینان زندان را جایگاهی برای مفت خوردن و مفت آسودن خود شناخته‌اند. اما دیگران که بمیانشان می‌افتند پیداست که بیشترشان از آنان درس بزهکاری می‌گیرند. می‌باید گفت زندان در ایران از یکسو رستوران بزهکاران و از یکسو

[1] ـ این ویدئو گواه نیکی بسخنان بالاست : https://t.me/ketabsudmand/10501

دبیرستان بزهکاریست. آیا با این زندانست که به بیماری بزه چاره خواهد شد؟!.

در این باره راستی آنست که بزه که از کسی سر می‌زند به دو گونه تواند بود : یکی آنکه از راه هوس یا سهش باشد. مثلاً به زنی بیگانه دست یازد ، یا از روی خشم بکسی سیلی زند ، یا در زد و خورد به یکی زخم رساند. دیگری آنکه با پستی و بدنهادی توأم باشد. مثلاً پول از جیب کسی درآورد ، کلاهبرداری کند ، رشوه گیرد.

باید این دو رشته را از هم جدا گرفت. اگر بزه از سهش یا هوس برخاسته باید با زندان کیفر داد. زیرا چنین بزَندگانی نیازمند آنند که سختی ببینند و پند آموزند و از آن پس جلو سهشهای زیانمند خود را گیرند. بچنین کسانی افتادن بزندان سود تواند داد.

ولی اگر بزه با پستی و بدنهادی توأم بوده بیگفتگوست که زندان برای او بس نیست و آن بدی و پستی او را چاره نتواند کرد. اینگونه کسان نیازمندند که کیفرهای سخت ببینند. اینست باید بآنان با زدن کیفر داده شود. باید با چوب یا تازیانه زده شوند. زیرا زدن رنجَش بیشتر و شرمندگیش فزونتر است. آنگاه بگماردن پاسبانان و زندانبان که ماهها و سالها او را نگاه دارند نیاز نمی‌باشد.

رویهم‌رفته اگر خواست از کیفر سختی دادن و پند آموختن است راه آن بزندان انداختن می‌باشد که باندازهٔ گناه خود در آنجا بماند (و این هم باید که در زندان بیکار و آسوده گزارده نشود). اگر خواست رنجانیدن و چشمش ترسانیدن می‌باشد راه آن جز زدن و خستن نیست که باندازهٔ گناهش چوب یا تازیانه به پشتش زده شود.[1]

گاهی کسانی زدن را نپسندیده ناخشنودی می‌نمایند. باید پرسید : ایرادتان چیست؟.. اگر

---

۱ ـ چنانکه کسانی با کشتن کشنده ناهمداستانند ، همچنان کسانی هم با زدن ناهمداستانند. از این کسان دلیلی جز «هو» مانند آنکه زدن را دُژآگاهی بخوانند یا آن را «مجازاتی مدنی» نشمارند شنیده نمی‌شود. بالاترین دلیلی که آورده‌اند آنست که می‌گویند : تازیانه خوردن ، یک سرافکندگی برای بزنده می‌باشد. باید گفت زندان هم جز این نیست. کیست که با روی باز بتواند زندان رفتنش را بازگوید؟! لیکن اینکه گفته‌اند تازیانه خوردن در پیش چشم مردم شکستی روانی برای بزنده و همچنین تماشاگران است ، راست تواند بود. ولی این باید بررسی و ثابت شود. چه‌بسا همین شکست روانی بازدارنده بوده و بسود توده باشد. دوم ، اینجا از زدن گفته شده ، از آشکار بودن سخنی نرفته. اگر ثابت شد زدن در برابر چشم مردم (بحال بزنده یا مردم) سودی ندارد توان در زندان زد.

خواست کیفر دادن و از فزونی بزه‌ها کاستنست ، زدن کیفری هناینده است و من نمی‌دانم چرا نباشد؟! گاهی می‌گویند : «با شهریگری ناسازگار است.» می‌گویم : پس بهتر است شهریگری را برای ما بزندید. آیا سختگیری با بزندگان و کوشش بآسایش توده با شهریگری ناسازگار می‌باشد؟!. آیا چنین سخنی را توان پذیرفت؟!. اگر در بزنده‌ای زدن و خستن نهنایید و بار دیگر بزید و دیده شد که نیکی نمی‌پذیرد باید او را کشت. در اینجا کیفر برای رهانیدن توده از بدنهادی و مردم‌آزاری اوست و راه آن جز کشتن نمی‌باشد.

کسانی از این نیز ناخشنودی می‌نمایند. در پندار خود این را سختگیری بیش از اندازه می‌شمارند. اینها کسانید که بتوده و زندگانی ، آن ارجی را که می‌باید نمی‌گزارند. اینان فراموش می‌کنند که ارج آدمی با نیکی اوست.[1] فراموش می‌کنند که بزهکاری که نیکی نمی‌پذیرد دارای ارج آدمیگری نیست و ما چنانکه مار و کژدم و دیگر جانوران آزارا و گزا را می‌کشیم و نابود می‌کنیم باید اینگونه بزهکاران را نیز نابود گردانیم.

۱ـ از کسانی که از اینگونه کیفرهای سخت ناخشنودی می‌نمایند باید پرسید : آیا زندگی یک توده و آینده‌ی کشورشان ارج دارد یا نه؟! آیا بدیده می‌گیرید که آسایش و خرسندی یک توده به بهای کوششهای فراوان و فدا شدن جانهای بسیاری بدست آمده؟! اگر باینها می‌اندیشید برای نگهداری یک توده و پایداری آسایش او ، چنان کیفرهایی را سختگیری بیش از اندازه نخواهید دانست.

۲۰

باید کشنده را کشت.

باید کشنده را کشت. با این کشتن از کشتنهای بسیار جلو توان گرفت.

همچنان کسی که با توده‌ی خود ناراستی و بدخواهی کرده باید او را کشت. کسی که با پسری بکاری زشت برخاسته باید او را کشت.

به بدآموز و گمراه‌گردان ، و همچنان به فالگیر و جادوگر و هر کسی که لاف از کارهای نبودنی می‌زند ، باید کهراپید که اگر بازنگشتند باید کشت.

بچامه‌گویی که بهجو پرداخته و بنویسنده‌ای که دشنام نوشته و به نگارنده‌ای که کسی را بحالی زشت نگاشته ، باید کیفرهای سختی داد و در بار دوم کشت.

باید بدشنامگو کیفری سخت داد. باید دروغ و دغل را ، از هر گونه که باشد و در هر کاری که باشد بزه شناخت و بی‌کیفر نگزاشت.



باید کشنده را کشت. کسی که یکی را بکینه یا خشم ، یا بآرزوی پول و کالا کشته باید کشت. با این کشتن از کشتنهای بسیار جلو توان گرفت.

کسانی خرده می‌گیرند که کشتن بد است. این هم از اندیشه‌هاییست که از اروپا آمده. می‌گویند : «کسی که یکی را کشته و کاری بد کرده نباید ما را نیز بکار بد وادارد.» ولی این سخن خامست. کشتن که از بدترین بزه‌هاست باید بآن سختترین کیفر را داد و آن کشتن است. از این گذشته اگر کشنده را نکشند آدمکشیهای فراوان رخ خواهد داد.

آنگاه ما می‌پرسیم : کشنده را اگر نکشند چه کیفری دهند؟!. می‌گویند : «بزندان اندازند و تا زنده است در آن نگاه دارند.» می‌گوییم : از چنان نگاه داشتن ، جز زیان ، چه سودی تواند بود؟!.[1]

همچنان کسی که با توده‌ی خود ناراستی و بدخواهی کرده ـ مثلاً پس ماندن توده را خواسته و یا به ناایمنی و آشفتگی کشور کوشیده و یا در جنگ زمینه‌ی شکست را پیش آورده یا بمانند اینها برخاسته ـ چه این ناراستی و بدخواهی بسود توده‌ی دیگری و چه بسود خود او بوده ، باید او را کشت. چنین کسی بسیار پست و بدنهاد است. باید زمین را ازو پیراست.

همچنان کسی که با پسری بکار زشت برخاسته ، چه او را فریفته و چه زور بکار برده ، باید او را کشت. این کار زشت جز از بدسرشتی نتواند بود. آنگاه این پرده‌ی شرم و آزرم بچه را دریدن و یک خانواده را سرافکنده گردانیدنست.

یکی از گرفتاریهای بزرگ جهان بدآموزان و بدآموزیهاست. بسیار باشند کسانی که چه درباره‌ی جهان و سپهر ، و چه در پیرامون زندگانی ، چیزهایی از پندار خود درآورند و درمیان مردم پراکنند.

۱ـ گاهی نیز ناهمداستانان با کشتن می‌گویند : تواند بود که دادگاه اشتباه سافد و چون محکوم کشته شد دیگر راه بازگشتی نیست. ولی اگر به زندان همیشگی محکوم گردد راه بازگشت باز خواهد بود. باید پرسید : اشتباه سافیدن از چیست؟! بیش از همه از کمی آگاهیهای پرونده ، یا بازجو و داورزنده‌ی ناشایا است. چاره در جلوگیریست نه درمان کردن. چاره‌ی چنین گرفتاری‌ای بهبود شیوه‌ی دادرسی است ـ چنانکه در شماره‌ی ۱۹ زندیده شده ، از جمله : «بجاست که در بزه‌های بزرگ که کیفرهای بزرگ داده خواهد شد پروا و هوشداری بیشتر باشد و دادگاههای والاتری که داورزندگانش چند تن باشند برپا گردد.».

چنانکه این کار تاکنون بسیار بوده است. مثلاً صوفیان یک رشته پندارهای بیپایی داشته و دستورهای بیخردانه‌ای پدید آورده و با کوشش و تلاش همه‌ی آنها را درمیان مردمان پراکنده‌اند. خراباتیان همان راه را پیموده و هزار چکامه‌ی زهرآلود بیرون ریخته‌اند. پیروان مادّیگری در زمان ما همین کار را کرده‌اند و پندارهای بیپا و بسیار زیانمند را با کوشش و تلاش در سراسر جهان رواج داده‌اند.

شما اگر نیک سنجید بدبختیهایی که امروز اروپا را فراگرفته و مردمان درمیان آتش و خون زندگی بسر می‌برند و پیاپی ویرانیها و کشتارها رخ می‌دهد ، بیش از همه هوده‌ی بدآموزیهای مادّیگریست. چنانکه بدبختیهای شرق و این زبونی و خواری بیش از همه هوده‌ی بدآموزیهای صوفیگری و خراباتیگری و کیشهای گوناگون بیپاست.

بدآموزی از دو چیز تواند برخاست : یکی از نادانی و سبکسری که کسی پی پندار را گیرد و خود گمشده به گم گردانیدن دیگران کوشد. یکی هم از هوسمندی و خودخواهی که کسی درپی برتریفروشی باشد و با آن آرزو به بدآموزیهایی فهلد.

ولی هوده‌ی آن یکیست. هوده‌ی آن گمراه گردیدن مردمان ، پست شدن زندگانی ، ویران بودن جهانست. اینست باید سست گرفته نشود. باید همیشه مردان دانا و نیکخواه هوشیار اینان باشند. روزبه کتابسوزان برای یادآوری همینست.[1]

کسی که به بدآموزی و گمراه‌گردانی برخاسته باید باو کهرایید. باید بدی کار و زیانهای آن را زندید و روشن گردانید. اگر با اینحال بازنگشت باید کشت و جهان را از آسیب او بازداشت. چنانکه گفته‌ایم کسانی اگر درپی فهمیدن و فهمانیدنند ، راه دانشها برویشان گشاده است. از این راه تا توانند پیش روند و هرچه می‌پژوهند بجویند.

۱ـ روز یکم دی‌ماه روزبه کتابسوزانست. در این روز پاکدینان کتابهای زیانمند از آموزاکهای مادیان ، صوفیان ، شیعیان ، بهائیان و دیگر کیشها ، رُمانها و دیوانهای شاعران بیهوده‌گو و نوشته‌هایی را که در تبلیغ گمراهیها نوشته و پراکنده شده بآتش می‌اندازند یا از راه دیگری نابود می‌کنند. این روزبه برای یادآوری گمراهیهاست ، نه اینکه نابودی کتابهای زیانمند به تنهایی به برافتادن گمراهیها بینجامد. این روزبه یک خواست بزرگ دیگری هم دارد که خردمندان توده به گمراهیهای تازه‌ای که سر برآورده و دامهایی در زیر پای مردمان گسترده یا در کار گستردنست پرداخته و در زمینه‌ی نبرد با آنها گفتگو و سکالش کنند.

دیگری از آسیبهای جهان فالگیران و جادوگران و اینگونه فریبکارانند که لاف از دانستن آینده یا ناپیدا میزنند و سادهدلان را میفریبند و یا بکارهای بیرون از آیین سپهر فهلیده بچیزهای نابودنی[1] امیدمند میگردانند. بسیاری نیز لاف از ارجمندی خود در نزد خدا میزنند و با این دستاویز پول میگیرند و سودجوییها میکنند. اینها دروغگویان و فریبکارانند. اینها مردمان را از شاهراهی که زندگانی را میباشد پیچانیده سرگردان میگردانند. اینان با خدا و آیین او میجنگند. باید باینان نبخشایید. اینان چه بنام دین پیش آیند و چه بنام دانش باید از بدکاریشان چشم نپوشید.

باید بفالگیر و جادوگر و هر کسی که لاف از کارهای نبودنی میزند کهرایید و بدی کارشان و زیانمندی آن را زندید که اگر نپذیرفتند و بازنگشتند باید کشت و مردمان را از آسیب ایشان آسوده گردانید.

بچامهگویی که بهجو کسی پرداخته و به نویسندهای که دشنام نوشته و بنگارندهای که کسی را با حال زشتی نگاشته باید کیفرهای سختی با زدن داد ، و اگر بازنگشتند در بار دوم کشت. اینها راههاییست برای دشمنی با کسی و از میان بردن آزرم او و کاستن از جایگاه و نیکنامیش. اینست باید سست نگرفت و از کیفرهای سزنده چشم نپوشید.

پیداست که نکوهیدن کسی ـ چه بجا باشد و چه بیجا ـ و گفتن یا نوشتن کارهای بد او ـ چه راست باشد چه دروغ ـ جز از اینهاست و از این سخن ما بیرونست. از نکوهیدن کسی و همچنان از گفتن یا نوشتن بدیهای او جلو نتوان گرفت. چیزی که هست اگر دروغی گفته شود و بزهی بنام کسی بسته گردد آن خود بزه است و جای دنبال کردن میباشد.

هجو گفتن و دشنام نوشتن و کسی را با حال زشتی نگاشتن و نشان دادن پیش از همه عنوان مردمآزاری را دارد. اینگونه کسان مانندگان کژدم و مارند که نیش فرومیبرند و از آن لذت مییابند.

۱ـ اینهاست نمونههایی از نابودنیها : دعاهایی که جادوگران میدهند تا مهر زنی را در دل مادرشوهرش بیندازند یا بدستیاری دعا به یک دشمن خانوادگی گزند رسانند ، کارهای شعبدهبازها ، افسانهی امام زمان ، افسانهی جن و پری ، مرده زنده گردانیدن یا راه رفتن بروی آب.

یکی دیگر از بدیها «دشنام» می‌باشد. این در ایران و برخی کشورها رواج بسیار می‌دارد. دشنام هیچ معنایی را دربر ندارد و پیش از همه و بیش از همه پستی دشنامگوی را رساند. ولی چون دلسوز و خشم‌انگیز است چه‌بسا زد و خوردها ، بلکه آدمکشیها ، که از آن برخیزد ، چه‌بسا جدایی میانه‌ی زن و شوهر و کینه و دشمنی میانه‌ی خویشان که از آن پدید آید. اینست باید آن را بزه کوچک نشمرد. باید بدشنامگو کیفر سختی با زدن داد.

همچنان باید دروغ گفتن و دغل کردن را ـ از هر گونه که باشد و در هر کاری که باشد ـ بزه شناخت و بی‌کیفر نگزاشت.

یادداشتها

۱) این کتاب که در چهار بخش پایان خواهد یافت همه‌ی گویاکها و آموزاکهای ما را در زمینه‌ی جهان و زندگانی دربر خواهد داشت ، و جز این[۱] (اگر خدا خواهد) تنهـا کتـاب «ورجاونـدْخواناک»[۱] خواهد بود.

(کتابها یا گفتارهایی که درباره‌ی گمراهیها یا در پاسخ پرسشـها نویسـیم از ایـن سـخن بیـرون است.)

۲) این کتاب دیگر نخواهد شد ولی باشد که بآن بیفزاییم. (دیگریها که در زبان کتاب رخ دهد از این سخن بیرونست.)

۳) «ورجاوندبنیاد» متن کتابست[۲] و زَندهایی[۳] که نوشته شده من خواسته‌ام سخن روشن باشد و جز بهر این زمان نمی‌باشد. کسانی توانند زندهای دیگری نویسند. نیز توانند متن را جداگانـه بچـاپ رسانند.

احمد کسروی

۱ـ جز این = بغیر از این ، بعلاوه.

۲ـ خواست از متن ، بخشهای شماره‌گزاری شده‌ایست که با حروف پررنگ آمده.

۳ـ بخشهای زیر متن که با حروف عادی نوشته شده.

برای دانستن خوانندگان[1]

۱) این بخش از ورجاوندبنیاد که درباره‌ی «زندگانی توده‌ای» است ، سپس سخنانی باین افزوده خواهد شد. گفته‌ها دیگر نخواهد گردید ولی ناگفته‌هایی گفته خواهد بود.

۲) بخش چهارم که درباره‌ی «زندگانی خانواده‌ای» خواهد بود بزودی بچاپ آن آغاز خواهیم کرد.[۲]

۳) در این بخش درباره‌ی کیفرها (و همچنین در برخی باره‌های دیگر) چیزهایی گفته شده که در قانونها نیست و یا اگر هست بگونه‌ی دیگر است.

این خود دانستنیست که قانون جدا و آیین جداست. آیین برای پایه‌گزاری است. این کتاب در زمینه‌ی آیین بوده و از قانون تنها بچیزهایی که نبوده و یا دیگرگونه می‌بوده فهلیده شده.

اینست آنچه در اینجا نیست در قانونها باید بود. قانون باید رشته‌ی کارش در دست دانشمندان «حقوق و اقتصاد و اجتماع» و در دست سکالشگاهها (پارلمانها) باشد.

۴) در این بخش باز برخی واژه‌های نوینی را آورده‌ایم. این کار ناچاری بوده. زیرا یک رشته معناهایی هست که در زبان ما واژه برای آنها نیست و ما ناچاریم هر زمان که نیاز پیدا کردیم واژه‌هایی بگزاریم و یا از فرهنگها بدست آوریم.

این واژه‌ها با واژه‌های نو دیگر ، بروی پشت جلد نوشته شده ، زندیده خواهد گردید. خوانندگان باید این رنج را بخود دهند که آنها را جسته معنایش بدست آورند.

۵) برخی از گفته‌ها در این بخش خود جستار ارجدار بزرگیست که توان درباره‌ی هر یکی به سخنان گشاده‌تر و درازتری برخاست و ما خود باین کار خواهیم برخاست. (چنانکه به بخشهایی

۱ـ این یادداشت ازآنِ بخش سوم بنیاد است.

فهلیده شده و کتاب «کار و پیشه و پول» نوشته گردیده.) اگر دیگران هم بخواهند ، توانند باین کار برخیزند. اینها چیزهاییست که باید در پیرامونش سخنانی بسیار رود.

یادداشتهای ویراینده

۱ـ ورجاوند به معنی مقدس و خواناک به معنی آنچه خوانند (کتاب ، روزنامه ، نامه ...). خواست از ورجاوندخواناک ، نوشتاریست که جز از دیگر کتابهاست (: آنها که برای نبرد با گمراهیها نوشته شده : صوفیگری ، شیعیگری ...) و خواندنش به یادگیری آمیغها ، نیرومندی خردها و پاکی روانها یاوری می‌کند و از اینرو ورجاوند شمرده می‌شود.

۲ـ افسوسمندانه کسروی فرصت نیافت بخش چهارم این کتاب را بچاپ برساند. از اینجا یک بدفهمی برای کسانی پدید آمده که گمان دارند دست‌نوشته‌ی بخش چهارم در دست می‌بوده و ناپدید شده. باید دانست این تنها یک پندارست. این را کسانی پیش کشیده‌اند که شیوه‌ی کار و کوشش کسروی را نمی‌دانسته‌اند. اینست باید زندید :

کسروی از همان کتاب آیین (۱۳۱۱) که پیش از مهنامه‌ی پیمان بچاپ رسید ، چون همیشه سخنانی نوشت که با باورهای رایج سازگار نبود ، اینست بخش بزرگی از نوشته‌هایش رویه‌ی پیکار بخود گرفت. به این‌معنی که همینکه گفتاری به آخشیج باورهای خوانندگان بچاپ می‌رسید یک دسته از آنان به دشمنی چیزهایی نوشته و پرسشهایی می‌کردند که ناچار بود رشته‌ی سخن را به آن پرسشها کشاند و پاسخ دهد و با گمراهیها بنبردد. اینست او در کمتر زمینه‌ای توانست از آغاز تا انجام همه‌ی گویاکهایش را بنویسد. با اینهمه او توانست تا بازپسین شماره‌ی مهنامه‌ی پیمان و روزنامه‌ی پرچم در ۱۳۲۱ بنیاد سخنان خود را در زمینه‌های گوناگون برشته‌ی نوشتن کشد.

آنچه سپس چاپ شد (جز چند کتاب سیاسی ، در پیرامون جانوران و مانند آن) همان سخنان پیمان و پرچم ولی بسامانتر یا با زند بیشتر بود. برای مثال کتابهای در پیرامون خرد ، صوفیگری ، خواهران و دختران ما ، در پیرامون ادبیات و مانندهای آن که از سال ۱۳۲۲ چاپ گردید ، پیشتر ـ برخی پراکنده‌وار و برخی بسامانتر ـ در گفتارهای پیمان و پرچم آمده بود. همین کتاب بنیاد گسترش‌یافته‌ی کتاب «راه رستگاری» و آن نیز گسترش‌یافته‌ی کتاب «آیین» است.

یک مثال دیگر آنکه کسروی گفتارهای «خواهران و مادران ما» را در پیمان سپس با افزوده‌هایی برویه‌ی کتاب «خواهران و دختران ما» جداگانه چاپ کرد. بخش چهارم بنیاد که اینجا گفته شده «درباره‌ی «زندگانی خانواده‌ای» خواهد بود» بیگمان بخش بزرگش همان کتاب «خواهران و دختران ما» خواستی بود ولی گفته‌هایی نیز همچون «آیینی درباره‌ی راه انداختن مردگان و رفتار و پذیرایی با بازماندگان ایشان» که در پرچم هفتگی به آن اشاره شده به آن خواستی پیوست.

برای کسروی که گفتار یکم و دوم کتاب «قانون دادگری» را در چند روز و سه کتاب «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» ، «امروز چاره چیست؟» و «از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟» را در دو ماه نوشت ، دشواری چندانی نداشته که بخش چهارم «بنیاد» را که بیشترش همان کتاب «خواهران و دختران ما» خواستی بود چون هنگامش رسید بازنوشته بچاپ برساند.

تنها بخش چهارم «بنیاد» نیست که کسروی دست‌نوشته‌ی درست و آماده برای آن نداشته. بیشتر کتابهایی که او در چاپخانه‌ی پیمان چاپ کرد (از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴) فُرم به فرم نوشته به چاپخانه می‌فرستاد (یک فرم بسته به ماشینهای چاپ ۸ ، ۱۶ یا ۳۲ سات می‌باشد) بی‌آنکه دست‌نوشته‌ی درستی پیشاپیش آماده کرده باشد.

واژه‌هایی که در این کتاب بکار رفته

(بَهر هر معنایی یک واژه و بهر هر واژه‌ای یک معنا)

آ

واژه	معنا
آخشیج	ضد ، نقیض ؛ عنصر
آراستن	چیزی را راست یا مرتب گردانیدن و خوبیهایی بآن افزودن
آرمان	آرزوی بزرگی که بدیده گیرند و در راهش به کوشش پردازند ، ایده‌آل ، هدف
آز	حرص ، طمع
آزارا	همیشه یا بسیار آزار کننده ، موذی
آزرم	شرف
آزرممند	باشرف
آزمند	حریص
آسیب	آفت
آشاماک	آنچه آشامند
آفتاب	در اینجا خورشید
آفرش	آفرینش ، خلقت
آک	عیب
آگاهانیدن	آگاه گردانیدن
آگاهیدن	آگاه گردیدن
آموزاک	آنچه آموزند ، تعلیم
آمیغ	حقیقت
آمیغ‌پژوهی	حقیقت‌جویی
آوا	صدا
آهنگ	قصد
آیین	شریعت ، سنت ، قاعده‌ی همگانی بزرگ

الف

واژه	معنا
ارج	قدر
ارجدار	با قدر ، مهم
ارجمند	مهم
از چند سال باز	از چند سال پیش به این طرف
از زبان نینداختن	ورد زبان بودن
آزانا	مالک
آزانش	مالکیت
آزاننده	مالک
آزانیدن	مالک شدن ، تملک کردن
استوار	محکم
افزارسازی	صنعت
افسانه	داستان دروغ و خیالی
انباریدن	انبار کردن
اند	مقدار
اندام	عضو
اندرز	سخنان پندآمیز
اندوزیدن	جمع کردن
اندیشیدن	از دانسته بنادانسته پی بردن
انگار	فرض
انگاریدن	نک. انگاشتن
انگاشتن	فرض کردن
انگیزش	تحریک
انگیزنده	محرک
انگیزه	باعث ، محرک

انگیزه و هوده	علت و معلول
انگیزیدن (انگیختن)	باعث شدن

ب

با آزرم	با شرف
باری	اقلاً ، حداقل
بازارگان	بازرگان
بازایستادن	خودداری کردن ، امتناع کردن ، توقف کردن
بازنمودن	بیان کردن
بازیچه	اسباب بازی
باشاک	آنچه در گیتی باشد ، موجودات
باشد ؛ باشد که	تواند بود ، ممکنست
باشنده	موجود ؛ (فرد) حاضر
بالا آوردن	پروردن
بالیدن	قد بر افراشتن
باهمی	اتحاد ، باهم بودن
باهمیدن	متحد شدن
بایا	وظیفه ؛ واجب
باینده	لازم
بخشاییدن	رحم کردن
بخشش	تقسیم
بخود سختی دادن	ریاضت کشیدن
بخود	خودبخود ، سرخود
بخیره	بی‌جهت
بدسرشت	بدذات
بدگهر	بنجل ، بی‌کیفیت
بدنهاد	بدذات
بدیده گرفتن	در نظر گرفتن
براست داشتن	تصدیق کردن
برانگیختن	تحریک کردن ، بکاری واداشتن
برانگیزیدن	نک. برانگیختن
برآشفتن	خشمناک شدن
برتری‌فروشی	خودنمایی فزون و بیرون از اندازه
برخاستن	بلند شدن و ایستادن ؛ اقدام کردن ؛ سرچشمه گرفتن ؛ ناشی شدن
بِزِش	بزهکاری ، ارتکاب به جرم
بزنده (bezande)	مجرم
بزه (bezeh)	جرم
بزهکار	مجرم ، بزنده
بزیدن (bezidan)	جرم کردن
بسامان	منظم
بسامان داشتن	منظم گردانیدن
بسته به	منوط به
بسنده	کافی
بسیج	تدارک
بسیجنده	تدارک / تهیه کننده
بسیجیدن	تدارک / تهیه کردن
بسیجیده	تدارک شده
بمب پرنده	موشک
بوزینه	میمون (بطور کلی)
بومیانه	محلی
بهر	برای
بهره	نصیب
بَهمان	فلان
بهمبستگی	رابطه
بیابانیگری	وحشیگری
بی‌آزرم	بیشرف
بی‌پَهَل	بی‌شک
بیچیز	ندار
بیدانشانه	غیرعلمی
بی‌شُوَند	بی‌سبب
بیکبار(ه)	بکلی ، یکدفعه
بیگمان	یقیناً
بیماری گذرا	بیماری مصری
بیناک	آنچه دیده‌ها بینند
بینش	بصیرت
بیوسیدن	انتظار داشتن ، منتظر بودن

بی‌یکسوی	بیطرف
بی‌یکسویانه	بیطرفانه

پ

پا فشاردن	پشتکار نشان دادن
پابستگی	تقید
پادآواز	انعکاس
پارد	مادّه ، ماتریال
پاردی	مادّی
پاردیگری	مادّیگری
پاس	احترام
پاسخده	مسئول
پافه	اجاره
پافیدن	اجاره دادن
پاک	کلاً (معنی خود را هم دارد)
پایگاه	درجه ، مقام
پایَندان ؛ پایَندنده	ضامن
پایَندیدن	ضمانت کردن
پایه	قاعده (معنی خود را نیز دارد)
پتیاره	بلا
پَرا	همیشه پرنده
پراکندگی	تفرقه
پرستش	خدمت
پرستوک	پرستو
پرستیدن	خدمت کردن
پرگ	اذن ، اجازه
پرگیدن	اجازه دادن
پروا	اعتنا ، توجه
پروردن	بالانیدن و فرهیختن
پرورنده	بالاننده ، بزرگ‌کننده
پژوها	همیشه پژوهنده
پژوهیدن	خواستن و جستن ، تحقیق کردن
پلشت	نجس
پناهیدن	پناه بردن
پنجده	پنجاه
پنجسد	پانصد
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداشتن	خیال کردن
پندفروشی	وعظ
پَهَل	شک
پَهَلیدن	شک کردن
پیراستن	از فزونیها و چیزهای نابجا پاک گردانیدن
پیش‌دیدگی	از پیش دیدن
پیشه	کسب
پیکار	زد و خورد
ششسد	ششصد

ت

تاراج	غارت
تازی	عرب
تاوان	غرامت
تاهش	محاکمه
تاهیدن	محاکمه کردن ، حق خود ثابت کردن
تخمه	نسل
تلبیدن	طلبیدن
تندیسه	مجسمه
توده	ملت
توزیدن	بدست آوردن
توزیده	بدست آورده
تیره	یک دسته از مردم (که با زبان ، نژاد ، یا شُوَند دیگری از دیگران جدا باشند) ، طایفه (معنی دیگر خود را نیز دارد)
تیمار	خدمت به بیمار یا دیوانه یا جانور
تیمارنده	خدمت‌کننده بدیوانه یا بیمار
تیماریدن	خدمت کردن به بیمار یا دیوانه

ج

جان	نک. کتاب «در پیرامون روان»
جایگاه	مقام ؛ محل
جداسر	مستقل
جداسری	استقلال
جدایی	تفاوت
جُربُزه	استعداد
جُستار	مبحث
جنبش	نهضت ؛ (هر گونه) حرکت
جنگاچ	افزار جنگ ، سلاح

چ

چامه	شعر
چامه‌گو	شاعر
چایان	ناآسوده از سرما
چاییدن	از سرما ناآسوده شدن
چِبود(ن)	ماهیت ، هویت
چَخِش	مجادله
چَخیدن	مجادله کردن
چَرا	همیشه چرنده
چکامه	چامه ، شعر
چلپاسه	سوسمار کوچک
چمیدن	رشد کردن و شاخ و برگ انبوه پیدا کردن
چندان	آنقدر
چندین	اینقدر
چهارده	چهل
چه‌بسا	احتمالاً
چه‌سان	چگونه ، چطور
چیرگی	تسلط ، سلطه
چیره	مسلط
چیزی که هست	منتها
چیستان	معما

خ

خُرد	کوچک
خِرَد	نک. کتاب «در پیرامون خرد»
خرده‌گیری	ایرادگیری ، نقد
خرسند	سعادتمند ؛ خشنود
خرسندی	سعادت (آرامش درون) ؛ خشنودی
خَزا	همیشه خزنده
خستن	زخم اندک رسانیدن
خَستُوان	معترف ، مقر
خَستُونده	معترف ، مقر
خَستُویدن	اعتراف کردن ، اقرار کردن
خوابگزاری	تعبیر خواب
خواست	قصد ، مقصود
خواها	همیشه خواهنده
خواهاک	آنچه خواهند
خواهش	میل
خودرو (xodru)	کسی که سرخود بار آمده و پرورش نیافته ، فرهنگ‌نادیده
خودکام	مستبد
خودکامه	مستبد
خوی	عادت
خیم	خصلت

د

دادگستری	عدلیه
داراک	آنچه دارند ، مال
دانسته	معلوم
دانِگی	مفرد حبوبات و غله
داور	قضاوت‌کننده (به معنی اعم خود)
داورزش	قضاوت
داورزندگی	قضاوت
داورزنده	قاضی
داورزیدن	قضاوت کردن

واژه	معنی
داوِش	ادعا
داوَنده	مدعی
داویدن	ادعا کردن
دبستان	مدرسه
در	باب ، میانجی امام زمان
دَرا	همیشه درنده
دربایَد	واجب می‌باشد
دربند چیزی بودن	در قید چیزی بودن
درچیدگی	مرتب بودن ، هر چیزی را در جای شایسته آن نهادن ، ترتیب
درچیدن	مرتب کردن
درچیده	مرتب
درخور(د)	قابل ؛ سزاوار ؛ مناسب
دررفت	خرج ، هزینه
درست	سالم ؛ کامل
دریافتن	درک کردن
دریغ	مضایقه (گاهی بمعنی «افسوس» نیز بکار رفته)
دریغیدن	مضایقه کردن
دُژ	پیشوندیست بمعنی بدی توأم با درشتی
دُژآگاه	کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ نادیده و ناتراشیده باشد ، وحشی
دُژخوی	دارای عادتهای بد و ناتراشیده
دست داشتن	دخالت داشتن
دست یازیدن	دست درازی کردن
دستاویز	بهانه ، مستمسک
دستگاه	تشکیلات
دستینه	امضاء
دشنام	فحش
دوری	فاصله
دوسخنی	اختلاف
دوسد	دویست
دیده	چشم
دیگر گردانیدن	تغییر دادن
دیگر گردیدن	تغییر کردن
دین	شاهراه خدایی (با کیش جدایی دارد)
دینکده	آموزشگاه دین
دیه (dih)	ده

ر

واژه	معنی
راستکار	اهل راستی
راستی‌پژوهی	حقیقت‌پژوهی
راستی‌را	براستی
راه بردن	اداره کردن
راه نمودن	راهنمایی کردن
رخ نمودن	روی نمودن
رده	صف ، ردیف
رسد	سهم
رشته	اختیار
رشک	حسد
رشکبر	حسود
رَمان	محترز
رَمیدن	احتراز کردن
روان	نک. کتاب «در پیرامون روان»
روانانیدن	روان گردانیدن ، اجرا کردن
روزبه (ruzbeh)	عید
روستا	بلوک
روفیدن	رُفتن ، جارو کردن
رویا (ruyã)	آنچه نیروی روییدن را داراست
رویه (ruye)	ظاهر ، شکل ، صورت
رهانیدن	نجات دادن

ز

واژه	معنی
زاری	گریه با آواز بلند
زاریدن	گریستن با آواز بلند
زبون	ذلیل
زناشویی	ازدواج

زندگانی توده‌ای	زندگانی ملی
زَندیدن	شرح دادن
زیستن	زندگی کردن
زینهار	امان

س

سات	صفحه
سافه	حکم ، رأی
سافیدن	حکم کردن ، رأی دادن
سامان	نظم
سان	حال
سپاردن	سپردن
سپنج (sepanj)	عاریت
سپهر	طبیعت
ستاره‌ی گردنده	سیاره
سُتُردن	زدودن ، پاک کردن
سَتَرسا ؛ سَتَرسنده	محسوس
سَتَرسیدن	محسوس شدن
ستیزه	لجاجت
ستیزیدن	لجاجت کردن
سخت	شدید
سد	صد
سده	قرن (سد سال)
سرچشمه	منشاء
سررشته‌داران	حکومتگران
سررشته‌داری	حکومت
سرشتن	خمیر کردن ، ترکیب کردن
سرگفتار	عنوان ، تیتر
سزا	همیشه روا / جایز / بحق
سزنده	روا ، جایز
سزیدن	مشروع بودن ، جایز یا حقِ کسی بودن
سُکالاد	شورا ، کنگره
سُکالش	مشورت ، شور
سُکالشگاه	پارلمان ، مجلس شورا
سُکالیدن	شور / مشورت کردن
سنجیدن	مقایسه کردن
سوزاناک	آنچه سوزانند : نفت ، بنزین ، فسیل
سَهِش	احساس
سَهیدن	جنبیدن احساسات ، شادی یا اندوه یا خشم یا مانند اینها در دل پیدا شدن ، برانگیخته شدن احساسات

ش

شاوِش	شکایت
شاوَنده	شاکی
شاویدن	شکایت کردن
شایا	شایسته ، لایق
شایایی	شایستگی ، لیاقت
شاید	شایسته است
شایستن	شایسته بودن
شایندگی	لیاقت
شاینده	لایق ، شایسته
شاییدن	نک. شایستن
شَدساک	آنچه حواس پنجگانه دریابد
شَدسیدن	دریافتن با یکی از حواس پنجگانه
شدسیده	دریافته شده با حواس پنجگانه
ششده	شصت
شکیبیدن	صبر کردن
شَلپ (walp)	شیرین
شَلپه (walpe)	شیرینی
شمارش	حساب
شُوَند	سبب
شُوَندانیدن	سبب شدن
شُوَندیدن	سبب بودن
شهرچه	شهرک ، شهر خرد
شهریگری	تمدن

ف

فراهم نشستن	اجتماع کردن ، فراهمیدن
فراهمیدن	اجتماع کردن
فرمانرانی	فرمان دادن بر کسی
فروهِلیدن	رها کردن ، بحال خود گزاشتن
فَرهِش	وحی ، بدل انداختن
فرهنگ	تربیت
فرهیخت	تربیت
فرهیختن	تربیت کردن
فَرهیدن	وحی کردن ، به دل انداختن
فرهیزاد	هیئت مربیان
فرهیزانیدن	تربیت آموختن
فرهیزیدن	فرهیختن ، تربیت کردن
فزایش	بیشتر شدن
فزونجویی	زیاده‌طلبی
فَهلِش	مشغولیت
فَهلیدن	مشغول شدن
فیروز	موفق
فیروزی	موفقیت

ک

کاچال	اثاث
کار همگی	کار همگانی / عمومی / ملی
کارگر	دخیل ، مؤثر
کالبد	قالب ، جسم
کان	معدن
کراد (karãd)	هیئت اجرایی
کران	حدود ، مرز ، سرحد ، افق
کرف (karf)	ثواب
کژدم	عقرب
کشنده	قاتل
کم‌اندام	کسی که نقص عضو دارد
کم‌اندامی	نقص عضو
کُناک	آنچه کنند ، عمل
کُند	متضاد تیز
کوشنده	سعی‌کننده
کَهراییدن	نهی کردن
کیش	مذهب ، شاخه یا کوره‌راهی از دین

گ

گاه	وقت
گداختن تن	ریاضت
گذرا	مصری
گرامی	عزیز
گراییدن	میل کردن
گروبندی	شرطبندی
گزا (gazã)	همیشه گزنده
گزارش	تأویل (برگردانیدن سخن از معنای راست خود) ؛ تفسیر
گزافه	نابانداره ؛ ناسنجیده ؛ مبالغه
گزند	صدمه ، آسیبی که به تن رسد
گزیر	تصمیم
گزیریدن	تصمیم گرفتن
گسارش	مصرف
گسارنده	مصرف‌کننده
گساریدن	مصرف کردن
گستراک	آنچه گسترند (همچون فرش ، قالی و ...)
گسلیده	پاره شده
گلاویز شدن	دست به یقه / گریبان شدن
گِلکار	بنّا
گماردن	مأمور کردن ، بکار واداشتن
گمارده	مأمور
گمان	ظن
گنگ	مبهم ، ناروشن ، ناگویا
گونه	نوع
گوهر	اصل ، ذات
گویاک	آنچه گویند

گیتی — جهان بی در نظر گرفتن زندگانی

ل

لابه — التماس
لابیدن — التماس کردن
لاتار — بخت‌آزمایی (نوعی قمار)
لال — لعل
لب جنبانیدن — ذکر گفتن
لغزش — خطا (معنای خود را نیز دارد)

م

مادّی — پیرو فلسفه‌ی مادّی
مادّیگری — فلسفه‌ی مادی
مرزناشناسی — تعدی ، تجاوز بحقوق دیگران
مستمند — مستحق
مُستیدن — مستحق بودن
مون — خاصیت ذاتی یک چیز
مویشگری — روضه‌خوانی
میانجی — واسطه ، شفیع

ن

ناآهنگ — بی‌قصد
نابوده — وجود نداشته
نابهنگامی — بی‌موقعی
نابیوسیده — غیرمنتظره
ناپاسداری — بی‌احترامی
ناپیدا — غیب
ناخواهان — بی‌اختیار
ناراستی — خیانت
نازش — افتخار
نازیدن — افتخار کردن
ناسزا — ناروا ، ناجایز ، نابحق
ناشایا — همیشه نالایق
ناشایایی — نالایقی ، بی‌لیاقتی
نبرد — دشمنی‌ای که دو تن یا دو دسته باهم کنند و از راههای گوناگون بزیان همدیگر کوشند.
نتوانستنی — معجزه
نشان — علامت
نشاید — شایسته نیست
نشیناک — جایی که در آن نشینند
نکوهش — ملامت
نکوهیدن — ملامت کردن
نگارنده — نقاش
نگاریدن — نک. نگاشتن
نگاشتن (نگاریدن) — نقش کردن
نگرش — نظر ، نگاه
نگریستن — نگاه کردن
نمودن — نشان دادن
نوا — موسیقی
نورس — تازه بتوده رسیده
نوشاک — آنچه نوشند
نهاد — ذات
نیازاک — آنچه بدان نیاز دارند ، مایحتاج
نیاییدن — نیایش کردن ، با فروتنی و پاسداری در برابر کسی ایستادن و سخن گفتن
نیروی کشش — قوه‌ی جاذبه
نیکی پذیرفتن — اصلاح شدن
نیکی‌پذیر — اصلاح‌شدنی
نیوشیدن — گوش دادن

و

والا — عالی
وام — قرض
وانمودن — تظاهر کردن ؛ بیان کردن
وَرجاوَند — ارجمند از دیده دین و خداشناسی ، مقدس

ه

هات	حق
هراسگین	پدیدآورنده‌ی حال هراس
هرآینه	مسلماً
هزاره	دوره‌ی هزار ساله
هستی	وجود
هِشتن (هِلیدن)	رها کردن ، بحال خود گزاشتن
هَکانیدن	معین کردن
هِلیدن	نک. هِشتن
هَماورد	حریف
هَمباز (هَنباز)	شریک
همدوشی	در یک رده و مرتبه بودن
همسنگ	برابر ، معادل
هَنایا	مؤثر
هَنایش	اثر
هَناینده	مؤثر
هَناییدن	اثر کردن
هنباز	نک. همباز
هَنبازی	شراکت
هنر	صنعت ، فن
هوده	نتیجه
هودیدن	نتیجه دادن
هوشدار	(آدم) دقیق

ی

یارَستن	جرأت داشتن
یاکند	یاقوت
یغما	مال تاراجی
یکباره	بکلی ، تماماً
یکه	فرد
یوفاناچ	افزار معاوضه
یوفانیدن	معاوضه کردن

کتابها و دفترهای همبسته

کتابها :

از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بود؟

حقایق زندگی

خواهران و دختران ما

داوری (شیعیگری)

در پاسخ حقیقتگو

در پیرامون اسلام

در راه سیاست

دردها و درمانها

دین و جهان (این کتاب بزبان عادی هم پراکنده شده)

راه رستگاری

زندگانی من (هر سه بخش)

صوفیگری

کار و پیشه و پول (این کتاب بزبان عادی هم پراکنده شده)

ما چه می‌خواهیم؟

دفترها :

دین و دانش

خدا با ماست

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad